

۶	شاهرخ احکامی	سخنی با خوانندگان
۷		شعری از محمد مختاری
۸		نامه به سردبیر
		خبرها
۹		۱۰ مدال طلای جشنواره اختراعات کره جنوبی برای ایران
۱۰		نمایشگاه متفاوتی از نگار احکامی
۱۳		یادبود
۱۴	شاهرخ احکامی	معرفی کتاب
۱۸	زاگرس زند	ویژگی شاهنامه پیرایش خالقی مطلق
		برخوردارا
۱۹	ژاله دفتریان	امپراتوریا شاهنشاه
۲۱		برگی از تاریخ: حرف‌های علی امینی
۲۲		چرا امیرکبیر را در ایران دفن نکردند
		فرهنگ و هنر
۲۳	کاظم آذری سیسی	هویت ملی در شعر شاعران آذربایجان
۲۴	ملک نیمعت نعمت‌زاد	من آریایی‌ام
۲۵	ابراهیم بهمنی	دنیا کوچک است
۲۶	کاوه سعیدی	خداوند کلالتک و حماسه‌های طبرستان
۲۸	احمد پناهنده	نان خلفه
۲۹	محمود دهقانی	بافت کهن دهدشت
۳۱	جعفر سپهری	دل‌آوران دلوار
۳۲	ناهید گیلگ	آیا شما هم چمدانش را می‌بندید؟
۳۳	ایرج بشیری	درددل عمو: داستان یک نوسازی
۳۶	محمدعلی دولتشاهی	قتل امیرکبیر در حمام فین
۳۸	مهدی محقق	تاریخ و اخلاق پزشکی در اسلام و ایران
۴۲	شاهرخ احکامی	گفتگویی با هوشنگ بافکر
۴۶	امید مجد	تاجیکستان و احساس ایرانی بودن
۴۷	برگردان آذر آریان پور	آنگه (شعر)



Persian Heritage

www.persian-heritage.com

Persian Heritage, Inc.

110 Passaic Avenue

Passaic, NJ 07055

E-mail: Mirassiran@aol.com

Telephone: (973) 471-4283

Fax: 973 471 8534

مدیر و سردبیر: شاهرخ احکامی

زیر نظر شورای دبیران مرکب از:

دکتر مهدی ابوسعیدی، شیرین احکامی
رئیس‌زاده، دکتر طلعت بصاری،
محمد هادی حکمی، دکتر کامشاد
رییس‌زاده، فرهنگ صادق‌پور، محمد
صدیق، اردشیر لطفعلیان، ک. ناوی، و
محمدعلی دولتشاهی.

مدیران داخلی: هاله نیا

تبلیغات: هاله نیا و تری روسو

طرح آرم میراث ایران: هما پیروز

خط: استاد محمد احصائی

 میراث ایران نشریه‌ای است مستقل،

فرهنگی، ادبی تاریخی، غیرسیاسی و غیرمذهبی
 آثار و مقالات مندرج در میراث ایران بیانگر آراء
نویسندگان آن مقالات است و لزوماً بازتاب نظرات
گردانندگان نیست.

 میراث ایران از نوشته‌ها و اظهارنظرهای
خوانندگان گرامی استقبال می‌کند ولی به سبب
زیادی نامه‌ها و مقالات رسیده، از اعلام وصول
آنها معذور است.

 نظر به اقتضای ضرورت خود را در حک و اصلاح
و تلخیص مقالات آزاد می‌داند.

 مقالات و عکس‌های رسیده به فرستندگان آنها
بازگشت داده نخواهد شد.

 نقل مطالب مندرج در میراث ایران با ذکر مأخذ
مجاز است.

 نامه‌ها به سردبیر باید از طریق پست، فاکس یا پست
الکترونیک به آدرس یا تلفن بالا ارسال شوند.

تک شماره: ۶ دلار آمریکا

اشتراک: آمریکا ۳۲ دلار، دیگر کشورها ۳۲ و ۵۲ دلار

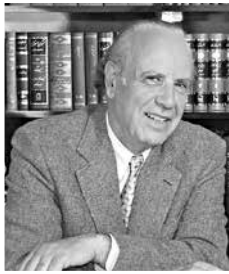
حروفچینی و صفحه‌آرایی: انتشارات طلعه

اشتراک فصلنامه «میراث ایران» را به همه دوستداران ایران،

این سرزمین مهر و دوستی توصیه نمایم!

973 471 4283

سخنی با خوانندگان



بهداشت رایگان برای همه را مطرح کرد و خواهان به اجرا گذاشتن آن بود؛ از جمله مواردی هستند که می‌توانند مورد بازبینی مجدد قرار گیرد. شاید حتی کشتار ۷۲ تن (بهشتی و یاران)؛ ترور رجایی و باهنر، بختیار و همراهش، کشتار رستوران میکونوس، کشتن ارتشبد اویسی، رضا مظلومان و بسیاری دیگر در فواصل زمانی گوناگون، یا صیاد شیرازی را بتوان از شمار این قتل‌ها در نظر گرفت هر چند که برخی از آنها توسط مجاهدین خلق انجام گرفته باشند. این حلقه‌ها ادامه می‌یابد تا به می‌رسیم به نابودی کسانی چون داریوش فروهر و همسرش، پروانه فروهر، که خود از پیشگامان و مدعیان براندازی رژیم شاهنشاهی بودند و در ابتدا هم از وزرای کابینه بازرگان و فردی مؤثر در جلوگیری از جدایی کردستان از خاک ایران بود؛ و سپس قتل نویسندگانی نظیر مختاری و پوپنده.

گفته می‌شود برخی دست‌اندرکاران این جنایت‌ها، قربانیان خود را پس از خفه کردن، قطعه‌قطعه کرده، و اجسادشان را عمدتاً در کنار جاده‌ها قرار می‌دادند تا مثلاً مردم آنها را پیدا کنند و به مأمورین انتظامی اطلاع بدهند!

روزی یادم می‌آید که وقتی شادروان سعیدی سیرجانی به آمریکا آمده بود، برای دیدارش به منزل دوستی شتافتم. او کسی بود که از همان آغاز انقلاب با زبان شیرین و لهجه خاص خودش از ظلم‌ها و کج‌روی‌های حاکمان سخن می‌گفت و در حالی که بر حاکمیت ایران انتقادهای زیادی داشت از مخاطبین خود می‌خواست که به ایران بازگردند و به مردم کشور خود خدمت کنند. او معتقد بود که ما مدیون آن آب و خاک هستیم و وظیفه داریم که برگردیم و دین خود را ادا کنیم.

اما عده‌ای از ایرانیانی که در سخنرانی‌های او شرکت داشتند و یا خبر حضور او را می‌شنیدند، او را متهم به عامل جمهوری اسلامی بودن می‌کردند و سعی داشتند مانع حرف زدنش شوند. این خاصیت زشت بسیاری از ما ایرانی‌هاست که اگر کسی مثل آنان فکر نکند و به راه آنها نرود به قول معروف «از ما نباشد» سعی در طرد و خرد و خراب کردن او می‌کنیم. آن‌ا به او هزار وصله جور و ناجور می‌چسبانیم تا او را از سر راه خود برداریم. یکی از رایج‌ترین این وصله زدن‌ها وابستگی به جمهوری اسلامی است. البته جمهوری اسلامی هم با شیوه مشابه همین جماعت، در داخل کشور، به شکل ناجوانمردانه‌ای با سلاحی شبیه به این به جنگ حریفان و مخالفان خود می‌رود. سعیدی سیرجانی از سفرش به آمریکا با ناامیدی به وطنی که از جان و دل دوستش داشت، بازگشت. و بعد از این بازگشت، چندان نکشید که خبر دریند شدنش را شنیدیم و آن نامه معروفش به رهبر را؛ و بعد هم خبر مرگش در اثر شفاف سیانور! و امروز از کسی که می‌توانست بازهم بیشتر بنویسد و مشکلات را به نقد بکشد، تنها نامی و یادی مانده است.

همچنین کشتار دسته‌جمعی مردان و زنان توانمندی که می‌توانستند ایران نقش مهمی در ساختن این کشور داشته باشند، و بسیاری از آنها حتی دوره زندانی‌شان را سپری کرده بودند، یکی از مهم‌ترین حلقه‌های نابودی کسانی است که مثل حاکمیت ایران فکر نمی‌کنند. نوجوانانی به اتهام پخش اعلامیه، بدن‌های نازنین‌شان با گلوله‌های ناجوانمردانه مشبک شد و قبرستانی به نام خاوران از آنها به یادگار ماند. دار زدن تقریباً هر روز چند نفری به جرم قاچاق و دزدی (آفتابه دزدی) بازهم نمونه دیگری... ۲۰ سال پیش، برای اولین، بالاخره دولت وقت جمهوری اسلامی مسؤولیت قتل وحشیانه و غیرانسانی چند تن از این نخبگان را پذیرفت. قتل فجیع فروهرها

فرارسیدن سال نوی مسیحی را به تمام خوانندگان «میراث ایران» و ایرانیان برون و درون مرزی که چنین روزهایی را جشن می‌گیرند و سایر مردم جهان شادباش می‌گویم؛ و برای همه دوستداران صلح و آرامش جهانی صفا، یکرنگی و یگانگی آرزو می‌کنم. همچنین امیدوارم که در سال آینده فریادهای مردم بی‌گناه ایران برای کسب آزادی و رسیدن به حقوق انسانی‌شان به نتیجه برسد.

همه امیدم این بود که در شماره زمستانی برای عزیزان خبرهای خوب داشته باشم و نوید آزادی و شادمانی را به آنها بدهم. ولی متأسفانه اخبار شوم و ترو حشتناک‌تر هر روزه از داخل ایران، آرزوی رهایی ایران و ایرانیان از بند ظلم و فشار را بیشتر به یأس می‌کشاند. قول‌ها و تهدیدهای آقای ترامپ و همکارانش از یک سو، و فشار و ظلم و ستم حکمرایان ایران از سوی دیگر، مردم ایران را هر چه بیشتر دچار سرگیجه و ناامیدی کرده است.

اعتصابات، زندان‌ها، اعدام‌ها، بیکاری‌ها، گرانی‌ها، بسته شدن کارخانجات، ورشکستگی بانک‌ها، گرسنگی و درماندگی روزافزون فقرا و تهیدستان، بیکاری و نداشتن حقوق و اندوخته جهت امرار معاش روزانه طبقه متوسط مردم؛ سیل و زلزله و بی‌دروبی، احتکار و بالا رفتن قیمت‌ها، هر روز ایران را به ورطه سقوط نزدیک‌تر می‌کند. می‌خواستم در دلدل‌هایم درباره این مسایل را با خوانندگان در میان بگذارم، اما فرارسیدن بیستین سالروز قتل‌های زنجیره‌ای در ایران، مانع از آن شد. راستش دریغ آمد که در این زمینه مطلبی ننوشته باشم.

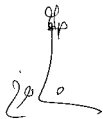
کشتن فجیع یک شهروند عربستانی در هفته‌های اخیر، افکار عمومی جهان را متوجه خود کرد. قتل جمال قاشقچی، که برای روزنامه معروف «واشنگتن پست» هم مقاله می‌نوشت، چنان به قول معروف مثل توپ صدا کرد، که کوچک و بزرگ و کسانی که در بسیاری از نقاط آمریکا، حتی اسم همسایه خود را نمی‌دانند، اسم قاشقچی را یاد گرفتند و داستان سربه نیست کردن او در خاطرشان جای گرفت. اکثریت مردم آمریکا و جهان از اینکه رئیس‌جمهور آمریکا به خاطر معاملات صدمیلیارد دلاری تسلیحات با عربستان مهر سکوت بر لب زده، یا حتی سعی در انکار این جنایت داشته است، دچار شگفتی و تعجب شده‌اند. در حالی که هر روز ده‌ها و صدها کودک و زن و مرد عادی یمن یا در اثر بمباران‌های عربستان سعودی و یا از گرسنگی و بیماری جان خود را از دست می‌دهند، خبری در جایی منعکس نمی‌شود و بیشتر مردم اطلاعی از این جنایات ندارند.

اما خبر نابودی انسان‌های نخبه و برجسته‌ی ایرانی که در داخل و خارج از کشور هدف چنین خشونت‌ها و آدم‌کشی‌های دولت حاکم بوده و هستند، از آنجا که ایران فعلاً در جبهه دوستان آمریکا نیست، بیشترین تبلیغات درباره آنها می‌شود. همچنین در حالی که مطبوعات داخلی چندان جرأت حرف زدن درباره آنها را ندارند، در رسانه‌های ایرانی خارج از کشور به وسعت انعکاس می‌یابند.

رژیم جمهوری اسلامی از همان ابتدای حکومت به اشکال و عناوین گوناگون رقیبان و دشمنان و ناقدان خود را از میان برداشته است. اگر به قبل از کشتار ۲۰ سال پیش که به قتل‌های زنجیره‌ای معروف شد، برگردیم، شاید حلقه‌های بیشتری از این جنایات بباییم که ممکن است کمتر در خاطر کسی مانده باشد. در همان ابتدای انقلاب قتل سرلشکر قره‌نی و آیت‌الله مطهری؛ مرگ مشکوک آیت‌الله طالقانی با ادعای سکنه قلبی؛ قتل دکتر سامی، اولین وزیر بهداشتی دولت بازرگان که طرح

عالی‌تر جوانان و دیدار اعضای خانواده‌ها با هم با ادعای نجسب «تروریست» به آنها وجود نداشته باشد و همه دیوارهای بلند نامرئی در برابر ایرانیان برای ورود به دنیای آزاد از سر راهشان برداشته شود.

باز هم برای خوانندگان وفادار «میراث ایران»، و همه ایرانیان نجیب برون و درون مرز و مردم خوب جهان ایام خوب و خوشی آرزو می‌کنم.



شعری از محمد مختاری

پیشانی از هجوم وقاحت کبود می‌شود
وقتی که بر مزار شهیدان عبور می‌کنند
وقتی که سینه هوا را می‌شکافند
و بادِ جامه‌هاشان، بر شعار دیوارها می‌دمد.

اینان که جامه‌های عزا را به عاریت پوشیده‌اند
از قعر چشم خلق، میراث روشنای شهیدان را
بیرون می‌کشند

گل در نهیب تند گلوله شکفت
واکنون کنار سنبله‌ها، اندام‌های کاکتوسی
سر برکشیده‌اند.

کلیپاسه‌های فربه از سوراخ‌های بیم،
در هرم انقلاب خلاق
بیرون خزیده‌اند، وز شانه‌های مردم بالا می‌آیند.
و موج می‌زنند در آفتاب پیروزی.

خورشید در تلاؤ اندام‌های حق، سرافکنده می‌رود.
بازارها که پارچه‌های بلند را، حُرّاج کرده‌اند
فوج بلندجامگان را، در چشم آفتاب می‌گردانند
و روز، بر انحنای تند شرارت افول می‌کند.

بر چشم‌ها سیاه می‌کشند. بر قلب‌ها سیاه می‌کشند.
بر شانه‌ها قساوت را می‌گردانند.
و سفره‌ها را، برگردۀ خلاق، پهن می‌کنند
خونابه فشردۀ گنجشک‌ها را در هاون سر می‌کشند
تا بر بادشان بیفزاید.

و سنگ‌های گورستان را آذین می‌بندند
و نام‌های شهیدان را بر تریج قبا می‌دوزند.

کتاب جمعه سال اول شماره ۲۷ صفحه ۳۸

شاید شبیه آن چیزی باشد که قصابان عربستان به سر قاشقچی آوردند و در مقایسه این دو می‌بینیم که در هر دو کشور، حاکمان و آمران اصلی کاملاً خود را کنار کشیده و عده‌ای مأمور و مزدور را به جرم جنایت به محاکمه کشیده و حکم اعدام و یا زندان‌های طولانی برایشان صادر می‌کنند. در فاجعه قتل‌های زنجیره‌ای به جز سر به نیست کردن یک جانی (سعید امامی که ابتدا ادعا شد با واجبی خودکشی کرده ولی بعدها خبر از کشتن او به دستور بالایی‌ها شنیده شد) بقیه مجرمان و مأموران به زندان محکوم شدند که نمی‌دانیم آیا واقعاً در زندان ماندند یا نه! جالب است که روی سنگ قبر سعید امامی، هم کلمه «شهید» نوشته شده و هم این که او چگونه خودکشی کرده تا به مردم بقبولانند که همین روایت ما درست است!

به قول یکی از گزارش‌های «دویچه وله»، مردم «پرونده قتل‌های سیاسی موسوم به قتل‌های زنجیره‌ای در ایران را پس از گذشت ۲۰ سال همچنان «زخمی باز» و پر از ابهام می‌بینند.»

با مرور تاریخ ۳۹ ساله پس از انقلاب، چیزی جز حسرت و تأسف نصیب مان نمی‌شود. انقلابی که راست یا غلط به انگیزه ایرانی بهتر و آزادتر، با کوشش و جنبش عده‌ای جوان فداکار و پرشور با اعتراضات و اعتصابات شروع شد، اما حاصل آن جانفشانی‌ها و فداکاری‌ها به دست عده‌ای دزد و دغل افتاد، که از همان ابتدا، با از بین بردن رقبیان و معترضین خود و کشتادن مردم و جوانان به هشت سال جنگ خانمانسوز و نابودی یک میلیون نفر از مردم ایران در این جنگ، کشور را به وضع فاجعه‌بار امروز رسانده‌اند.

واقعۀ گروگان‌گیری، و به آن بهانه پس زدن دولت مهدی بازرگان و یارانش، در واقع راهی برای به دست گرفتن قدرت توسط عده‌ای عمامه به سر قدرت طلب بود. بعد دروغ‌ها و دزدی‌های دوران احمدی نژاد و دزدیدن از جمله ۸۰۰ میلیارد دلار درآمد نفتی و واریز آن در بانک‌های خارجی و پولشویی راه‌های مختلف، سرمایه‌گذاری در کشوری ورشکسته‌تر از ایران مثل ونزوئلا، و سفرهای بی‌مورد احمدی نژاد به کشورهای به اصطلاح برادر و دنیای سوم، و پر کردن کیسه‌های رهبران آنها، یکی بعد از دیگری اوضاع کشور را خراب‌تر کرده است. این روزها درهای دنیا به روی ایران بسته است و حتی کشورهای به اصطلاح دوست نظیر روسیه، چین، هند و ترکیه هم آنچنان که باید به یاری دوستان نیازمندشان نمی‌آیند و تنها دنبال منافع خود هستند. دولتی که ادعا می‌کرد خدمتکار مستضعفان است، و می‌خواست به دهان اجانب و کشورهای مستکبر مشت بزند، با پرو پرت کردن کیسه‌های عده‌ای بی‌مایه و ناانسان، چنان مستضعفین را فقیرتر و درمانده‌تر کرده دیگر هیچ‌گونه ایمان و اعتقادی برایشان باقی نمانده است، تا مانند زمان جنگ هشت ساله حاضر به تحمل بیشترین سختی‌ها، فداکاری و نثار جان برای میهن خود باشند.

یادآوری از این گذشته‌ی دردآور و شرم‌انگیز، بسیار تلخ است. امیدوارم روزی برسد که این صفحات شوم تاریخ ما از هر جهت بسته شده و فقط مطالعه آنها در صفحات تاریخ جهت گرفتن درس برای زندگی بهتری باشد تا بتوانیم کشورمان را چنان بسازیم که نسل‌های آینده به آن بالیده و به بانیان این خدمات نیک آفرین بگویند. نظری کوتاه و اجمالی به سرنوشت دیکتاتورهای چون هیتلر و... بکنیم و ببینیم که چگونه روی خودخواهی، چنان جنایاتی کردند که نسل‌های بعد هم ناچار به پاسخگویی آن جنایات می‌باشند، ولی با ابتکار و دوراندیشی و وطن‌پرستی کسانی چون آذنائی، امروز آلمانی وجود دارد که اثری از آن خرابه‌ها و خونریزی‌ها جز خاطرات تلخ، چیزی نمانده است و با ابتکار و مهارت رهبران مآل اندیش آلمانی نسل‌های امروزی هیچ ارتباطی بین خود و آن جانیان نمی‌بینند و کلمه «نازی»، نه تنها در آلمان که در همه جهان واژه‌ای هم معنای اعمال غیرانسانی و ویرانگر می‌باشد. باشد که روزی ایرانیان بی‌گناهی که هیچ ربطی با حاکمان کشورشان ندارند حساب‌شان از حاکمان تحمیل شده برگردۀ آنها جدا شود و جهانیان آن طوری که شایسته و بایسته ایرانی نجیب است به آنها نگاه کنند و دیگر سدی برای تحصیلات

نامه به سردبیر

یک گفتگوی بارز و تاثیرگذار

بعد از مطالعه گفتگوی شما با جناب آقای هوشنگ با فکر، دوست دارم این نکته بسیار مهم را بگویم که، این اولین باری است که در تمام این سال ها گفتگوی در «میراث ایران» چاپ می شود، که عاری از هرگونه خودستایی است و مصاحبه شونده، بیش از آن که درباره خودش صحبت کند، صادقانه، صمیمانه و بسیار محترمانه به نقش و اهمیت تلاش های افراد دیگری پرداخته که بدون آنها، تلاش و سخت کوشی خودشان هم نمی توانست ثمره ای داشته باشد. و همین طور نگاه صادقانه به نقش مردم واقعی و زحمتکش همراه با ارج و احترام درخور توجه به آنها از نکات بسیار بارز و تاثیرگذار این گفتگو است. از این منظر این گفتگو نه تنها قابل تحسین، بلکه بسیار آموزنده است و اطمینان دارم که گزارش های زنده این تجربه گرانقدر، می تواند از جمله راهنمای عمل و فعالیت آنها باشد که هنوز به کار میان توده های مردم اعتقاد دارند. بی صبرانه منتظر خواندن بخش دوم این گفتگو هستم. خسته نباشید. **مریم آزادمنش**

چند کلمه ای درباره فردوسی و شاهنامه

در شماره اخیر مجله «میراث ایران» به نوشته ای برخوردیم، تحت عنوان «ادعای فاشیستی بوده شاهنامه» از قول یک فیلم ساز تازه کار در تلویزیون ایران. اینکه این مطلب در تلویزیون ایران مورد بحث قرار گرفته نشان می دهد که چه کسانی مسؤول آن هستند!

در اوایل روی کار آمدن این رژیم حکومتی در ایران، عده ای اوباش به راهنمایی یکی از سرکردگان دولتی می روند که مجسمه فردوسی را خراب کنند که با مخالفت مردم روبرو شدند و از این کار صرف نظر کردند. همین جریان نیز درباره مقبره کورش به وقوع پیوست که با مخالفت مردم روبرو شد. بعدها در یک گزارش توریستی خواندم که بعضی از اراذل و اوباش پا را از این فراطر گذاشته برای اهانت از یکی دو تا مقبره بازمانده از دوره ی ساسانیان، به صورت مستراح استفاده کرده بودند، که واقعاً شرم آور است.

همه ملت ها، بخصوص آنهایی که تاریخ قدیمی دارند، به گذشتگان تاریخی خود افتخار می کنند. می گویند چینی ها گذشتگان تاریخی خود را پرستش می کنند! قضاوت این فیلم ساز تازه کار از روی کوتاه فکری و نادانی است. زمان تدوین شاهنامه بیش از هزار سال پیش و نوشته های مأخذ شاهنامه هزاران سال پیش تر از آن بوده است. در آن دوره ها اظهاراتی از قبیل غرور نژادی و ملی چیزهایی عادی بوده است. اصطلاحاتی مانند فاشیسم، فالانژیسم و نازیسم بیشتر در قرن بیستم، با روی کار آمدن رژیم های افراطی در اروپا شایع شدند و متأسفانه امروزه هم در دنیای غرب، به خصوص در اینجا ادامه دارند.

شاهنامه یک شاهکار ادبی و گنجینه تاریخی است و امروزه علاوه بر خدمتی که به بازمآنی زبان و تاریخ ایران کرده، به بسیاری از زبان های مختلف ترجمه شده است.

چندی پیش من در یکی از سینماهای نیویورک، که فیلم های خارجی نشان می دهد، یک فیلم روسی دیدم که کاملاً روی همین موضوع رستم و سهراب بود، با تمام جزئیات آن منتهی با نام های روسی که بدون شک اقتباسی از شاهنامه بود. بزرگی فردوسی نه تنها در نگهداری تاریخ به صورت شعر بود، بلکه در هدفی است که او برای نگهداری زبان و فرهنگی ایرانی داشت (عجم زنده کردم بدن پارسی).

پس از تسلط عرب ها، آنها زبان فارسی را، که آن را زبان شیطانی می نامیدند، منع کردند. نه تنها در مراجع رسمی و اداری زبان عربی را تحمیل کردند، بلکه در معابر عمومی نیز حرف زدن به فارسی را ممنوع کردند. البته مردم نزد خودشان به خصوص در نقاط دور افتاده زبان فارسی را از دست ندادند. بعلاوه در بخش های شرقی سیستان، کرمان، خراسان و افغانستان نفوذ عرب ها کمتر بود. از طرف دیگر بسیاری از نویسندگان تا اندازه ای برای اظهار فضل لغت ها و اصطلاحات عربی را به کار می بردند. از آنجایی که ایران منطقه ای وسیع و کوهستانی بود، احتمالاً زبان فارسی نمی توانست کاملاً زبانی برود. مثلاً در ابیانه، نزدیک کاشان، که زبان شناسان نتیجه گرفته اند که زبان آنها از لهجه های قدیم فارسی است، حتی زبان کردها که می گویند به فارسی دوره پارتیان شباهت دارد... ولی اگر به همت فردوسی نبود، ممکن بود زبان رسمی در ایران، مانند مصر و سوریه به تدریج عربی شود.

حالا افرادی مانند این فیلم ساز تازه کار، که آن طور که از بعضی آشنایانم جویا شدم چند فیلم با سوژه های بچگانه و آخوند پسند تهیه کرده، خیلی کوچک تر از آنند که از فردوسی بزرگ (کبیر) انتقاد بی جا کنند!

دکتر ناصر تجارتچی (نیویورک)

مدرسه به نام «یعقوب لیث»

با درود و ستایش از کوشش های ارزنده فرهنگی شما، در بخش «برخورد آرا» نوشته سرور نوشیروان کیهانی زاده در شماره ۹۰ فصلنامه ارزنده «میراث ایران» آمده «نام یعقوب لیث در دهه های اخیر دیده نمی شود». برای آگاهی شما تصویر دومین دبستان شش کلاسه را که در منطقه هیرمند به نام «یعقوب لیث» بنا نهادم با دانش آموزان آن که کیف تحصیلی و کوله های بهتری برای آنان گرفتم، برای آگاهی شما می فرستم. البته درخواست نموده بودم، نام دبستان «رادمان پورماهک» باشد که نشد. دست کم تنها این دبستان به این نام هست. گفته ام که به بهترین نوشته ای که درباره یعقوب لیث از سوی دانش آموزان نوشته شود، یک «نوت بوک» جایزه خواهم داد. هنوز نوشته ای به دستم نرسیده است. خواستم روشن شود هنوز مردم ایران خود را و مادر «رادمان پورماهک» می دانند.

بدرود دوستدار، بهروز پرومند

اشاعه اطلاعات دروغ و درک غلط از واقعیت

در مباحث فساد در ابعاد گسترده و حوزه های متنوع، متأسفانه واقعیتی بدیهی است. عوامل این فساد نیز متنوع و بیشترش سیاست های تحریمی ایالات متحده و متحدینش هستند که از بدو روی کار آمدن جمهوری اسلامی ایران بنا به دلایل مختلف در طول تاریخ علیه ملت و حاکمان نا حقانیتی اتخاذ شده است. آن گونه که بیان کرده اید، این نوع برخوردهای استراتژیک از طرق تحریم های اقتصادی همانی می شود که شما فرمودید، و رویکرد درونی اش فساد گسترده، فقر، توقف آموزش، بالا رفتن هزینه های مادی، مالی و معنوی برای مردم و... و عملاً با دادن آگاهی کاذب، هم از سوی حاکمیت ایدئولوژیک داخلی، هم از سوی سلطه گر خارجی، درک نادرستی از واقعیات را در لایه های مختلف توده ها ایجاد کرده است. همین مسأله خود عامل فعال شدن کاذب گسل های اجتماعی شده و خطرات نا امنی و امنیت اولیه یا حیاتی کشور که همانا موجودیت و استقلال آن است را به خطر می اندازد... ولی در ارتباط

با رابطه‌ی زنان ایرانی در خوزستان، باید بگویم همان فقر اقتصادی و رسیدن به تمتع مالی برای دختران و زنان باعث این پدیده شده تا جایی که در بعضی موارد دختران و زنان با هم رقابت هم می‌کنند. متأسفانه... ولی در کل بازار شایعه بسیار داغ، پروپاگاندا به جای واقعیت علمی و... رونق پیدا کرده‌اند.

شهادت طیبی

از هر کرانه تیر دعا کرده‌ام روان / باشد کزین میانه یکی کارگر شود

با عنایت به مطلب تأثیرگذار شما در خصوص شادروان ناصر ملک مطیعی، به پیوست خاطره کوتاه خود از مرحوم محمدعلی فردین ارسال می‌گردد. قبلاً هم نوشتار کوتاهی از نحوه تأثیر و تأثر یک هنرمند خوش نویس در گرایش من به خوشنویسی تا دریافت درجه عالی از انجمن خوشنویسان ایران تقدیم حضورتان شد.

ارادتمند، سیروس سرمدی

اکثر اطرافیان ما از وضعیت ۹۰ درصد مردم ایران بی‌خبرند

با سلامی گرم و تشکر از مجله «میراث ایران»، مقاله «سخنی با خوانندگان» را خواندم. همانطوری که به وضوح اشاره کرده بودی، و من خود شاهد آن در ایران و حتی در اینجا، که گاهی به اشتباه که دیگر تکرار نخواهد شد گوش دادن به رادیوی ایرانی و گفت و شنود مردم با مجری آن و موافقت کامل ایشان با آنها، حاکی از این که نجات دهنده ایران و تغییر رژیم بزودی و فقط اکنون با سیاست در پیش گرفته رئیس‌جمهور ترامپ اتفاق خواهد افتاد، غافل از اینکه در خیالی است واهی بودم. ضمن اینکه کسانی که من با آنها در تماس و یا به سخنان آنها به نوعی گوش فرا دادم، که از وضعیت مالی نسبتاً خوب برخوردارند، ولی از وضعیت ۹۰ درصد مردم ایران بی‌خبر و در خواب و خیال خود غوطه‌ورند. امید این است که کشور عزیزمان همان‌گونه که در حال حاضر همانند فقیرترین کشورهای جهان، بی‌ارزش‌ترین پول دنیا را داشته و فقر و فحشا در آن بیداد می‌کند و به تروریسم جهانی معروف شده به بهانه داشتن سلاح اتمی به منجلاب کشیده نشود. به امید آینده بهتر برای جوانان کشورمان.

گلی آیرملو (کالیفرنیا)

سپاسگزاری

دوست مهربان و فرهیخته جناب آقای دکتر شاهرخ احکامی در شماره ۹۰ تابستان ۲۰۱۸ مجله «میراث ایران» در بخش «معرفی کتاب» شرحی درباره‌ی کتاب «براسب زمانه» من چاپ شده بود که مندرجات آن را با اشتیاق خواندم و مزید بر ارادت و امتنان قلبی گردید. اجازه می‌خواهم بدین وسیله از حسن توجه و لطف آن گرامی دوست بزرگوار که هدفی جز خدمت به فرهنگ ایران زمین را ندارند، سپاسگزاری کنم و بهترین‌ها را برای وجود شریف و مجله «میراث ایران» آرزو نمایم.

با احترام و مهر، مجید کفایی (کانادا)

از تکرار مکررات پرهیز کنید!

با عرض سلام و تجدید مراتب احترام و ارادت و تشکر فراوان از زحماتی که برای مجله «میراث ایران» می‌کشید. شماره جدید دریافت شد. یقین دارم که گسترش صفحات انگلیسی مجله توجه بیشتری از مشترکان ایرانی آمریکایی شما را جلب خواهد کرد و باز به اعتبار بیش از حد مجله «میراث ایران» در این بخشی که خوانندگان به زبان انگلیسی مسلط‌تر هستند خواهد افزود.

خواستم توضیح کوچکی را متذکر شوم که امیدوارم جنبه انتقاد نداشته باشد و فقط به عنوان اظهار نظر یک خواننده که به اعتبار و بزرگداشت مجله «میراث ایران» ارج می‌نهد، ببذیرید. یقین دارم وسعت نظر سیاسی، تاریخی و اجتماعی

جنابعالی و اعضای محترم هیأت تحریریه به حدی است که مجله ناچار به تکرار مطالبی که ارزش بازگویی چندانی ندارد و نظر خوانندگان مشتاق را جلب نمی‌کند باشد. مواردی در مجله به چشم می‌خورد که به قول معروف لزومی به تکرار مکرر آن نیست. مثلاً در شماره گذشته شرح حال و برخورد حضوری نویسنده مقاله‌ای به دوستی که ایشان به او ارج می‌نهد، در یکی از شهرستان‌های ایران در مقالات برخورد می‌کنند و شمه‌ای از دوران گذشته از ایشان را درج می‌کنند. این مطلب جای قابل توجهی در ذهن خواننده مجله اشغال نمی‌کند و به نظر من احترام و اهمیت مجله بیشتر از آن است که منعکس کننده تعریف و ستایش دوستان از یکدیگر باشد. مورد دیگری که به نظر آمد بازگو کنم. در چند شماره قبل، مجله منعکس کننده سه مقاله از یک نویسنده آن هم در مورد صفات و خصوصیات و بالاخره برخورد نویسنده با آقای عباس هویدا مرحوم بود. مرحوم جناب هویدا را همه ما می‌شناسیم و به نظر من بعد از سال‌ها که گذشته، تکرار مکررات، آن هم به صورت درج سه مقاله مختلف برای خواننده مجله لطفی ندارد.

و باز بالاخره ذکر شرح حال و بزرگداشت مشاهیری که مورد احترام و عنایت جامعه ایرانی بودند، آن هم از سه نفر مختلف آن در یک شماره مجله که به آن اختصاص داده شده بود، انتظار خواننده را به مطالعه بیشتر مجله که طالب مطالب جدید و نوتری هستند برآورد نمی‌کند. شک ندارم که یادآوری و ذکر بزرگداشت مشاهیری که سال‌ها برای اعتلای فرهنگ ایران زحمت کشیده‌اند، لازم و اجباری است. ولی در یک شماره از مجله که بعد از ماه‌ها به دست خواننده می‌رسد، سه مقاله بزرگداشت، تمام صفحات مجله را در حیطه اشغال گرفته بود.

از اینکه به ذکر این اظهار نظر خود مجبور شدم، پوزش می‌خواهم، ولی خواستم بدانید که انتظار خواننده گاهی بیشتر از آن چیزی است که نویسنده استنباط می‌کند و باز در این دنیای متلاطم و پراکنده تازه‌ها، رخدادها و داستان‌ها، و اتفاقات زیادی می‌افتد که نویسندگان گرامی هیأت تحریریه محترم که به آنان دسترسی دارند، جهت جلب توجه خوانندگان به انعکاس آنها بپردازند.

بیژن نیک‌اختر (مریلند)

تسلیت

درگذشت خانم نازی آگاهی را به خواهر ارجمندشان خانم رویا آگاهی شریف، و خانواده‌های آگاهی و شریف صمیمانه تسلیت گفته و برایشان صبر و بردباری آرزو می‌کنیم.

ناهید و شاهرخ احکامی، «میراث ایران»

درگذشت بانو توران محتشمی (منصور)، مادر دوست و هم‌کلاس گرامی دکتر هرمز محتشمی را به ایشان و همه اعضای خانواده محتشمی و منصور صمیمانه تسلیت می‌گوییم.

ناهید و شاهرخ احکامی، «میراث ایران»

درگذشت ناگهانی بانو ناهید میلانی تقی‌نیا، مادر گرامی لیلی تقی‌نیا هله، جامعه ایرانی آمریکایی و دوستان ایشان را که مادری فداکار، اندیشمند و شایسته بودند، در غم و اندوه فرو برد.

فقدان ناهید خانم را به لیلی تقی‌نیا هله، هنرشناس ارزنده و بنام، خاندان میلانی و تقی‌نیا هله صمیمانه تسلیت می‌گوییم.

ناهید و شاهرخ احکامی، «میراث ایران»

خبرها

ایران ۱۰ مدال طلای جشنواره اختراعات کره جنوبی را کسب کرد



پکن، ایرنا: تیم دانش آموزی جمهوری اسلامی ایران اعزامی به نمایشگاه علوم و اختراعات آسیا ۲۰۱۸ کره جنوبی، ۱۰ مدال طلا و یک جایزه ویژه بین المللی این رقابت ها را کسب کرد. در پایان این رقابت ها شایان آصف و الهام زارع در گرایش فنی مهندسی، کیان میرآفتاب زاده در گرایش انرژی های نو، مهدیه قاسم زاده و شقایق عمادی به صورت مشترک در گرایش شیمی، سجاد احمدی در رشته بیوالکترونیک و فاطمه شجاعی در گرایش عمران و معماری این مدال طلای این رقابت ها را کسب کردند. همچنین در پایان این رقابت ها محمد کاظمی و محمد سلیمانی به صورت مشترک در گرایش علوم اعصاب، فاطمه حسن پور در گرایش نجوم و هانیه جبلی و حانیه احمدی نیز در گرایش نانو به مدال طلا این رقابت ها به صورت مشترک دست یافتند. نازنین برزین نیز در گرایش نانو شیمی علاوه بر کسب مدال طلا، جایزه ویژه بین المللی این رقابت ها را به خود اختصاص داد.

اعضای تیم دانش آموزی جمهوری اسلامی ایران از میان برگزیدگان جشنواره ملی دانش آموزی ابن سینا به عنوان بزرگترین رویداد دانش آموزی کشور با حضور پنج هزار و ۲۰۰ دانش آموز از ۳۱ استان انتخاب و به این رقابت ها اعزام شده بودند. این مسابقات در گروه سنی ۱۴ تا ۲۳ سال و از ۲۴ مهرماه تا ۲ آبان ماه ۹۷ در شهر دایچئون کره جنوبی با حضور ۳۴ کشور از سراسر دنیا برگزار شد.

زن ایرانی، نخستین رئیس زن دانشکده دندان پزشکی مک گیل کانادا

اعضاء هیأت علمی دانشگاه مک گیل (McGill) در آخرین نشست خود، دو زن را به عنوان رئیس دانشکده دندان پزشکی و رئیس مدرسه آموزش مداوم این دانشگاه انتخاب کردند. رئیس آینده دانشکده دندان پزشکی مک گیل که برای نخستین بار در تاریخ این دانشگاه از بین زنان دندان پزشک انتخاب شده است، یک بانوی ایرانی است که سال ۲۰۰۲ پس از هفده سال کار بالینی دندان پزشکی در بخش های دولتی و خصوصی کشورمان، به کانادا مهاجرت کرده است.

الهام امامی، استاد تمام بخش دندان پزشکی ترمیمی دانشگاه مونترال واقع در استان کبک کانادا، اول جولای ۲۰۱۸ برابر با دهم تیر ۹۷، برای دوره ای پنج ساله، جایگزین دکتر پل الیسون (Paul Allison) رئیس سابق این دانشکده که ده سال این سمت را بر عهده داشته است می شود.



خانم دکتر امامی یک دانشمند شناخته شده بین المللی است که تمرکز حرفه ای خود را بر بهبود وضعیت سلامت دهان از طریق خدمات، آموزش و تحقیق قرار داده است. او که از سال ۲۰۱۱ استاد راهنما در دانشکده دندان پزشکی مک گیل و همچنین مدیر اجرایی واحد تحقیقات سلامت دهان و توان بخشی دانشگاه مونترال است، بیشتر تحقیقات چند رشته ای و بالینی خود را در سه حوزه درمان های پرستودنتیکس، تأثیر سلامت دهان بر سلامت عمومی و نابرابری های اجتماعی در جوامع روستایی انجام می دهد. پروفسور الهام امامی همچنین دارای پی اچ دی در رشته بایومدیکال MSc در رشته پرستودنتیکس از دانشگاه مونترال است و فوق دکترای خود را در رشته های سلامت دهان در عموم مردم و همه گیری سرطان، به ترتیب در دانشگاه های مک گیل و مرکز تحقیقات بیمارستانی دانشگاه مونترال (CRCHUM) به اتمام رسانده و در دانشگاه تهران، دندان پزشکی عمومی خوانده است.

(منبع: سایت دانشکده دندان پزشکی دانشگاه مک گیل)

هدیه ۱۵ میلیون دلاری یک زن ایرانی به دانشگاه کنکوردیا

با اهدای ۱۵ میلیون دلاری «جیناکودی» با اسم ایرانی پروانه بکتاش، دانشکده مهندسی دانشگاه کنکوردیا به اسم او تغییر نام می دهد و کنکوردیا می گوید این اولین دانشکده مهندسی دانشگاه های سراسر کانادا است که به اسم یک زن نامگذاری می شود. شبکه تلویزیونی سراسری کانادا اعلام کرد که این مقدار پول بزرگترین هدیه در تاریخ دانشگاه های کانادا بوده است.

پروانه بکتاش با اسم کانادایی "Gina Cody" اولین زنی است که در رشته مهندسی ساختمان مدرک دکترای خود را در دانشگاه کنکوردیا کانادا دریافت می کند. دانشگاه کنکوردیا گفت که هدیه کودی کمک هزینه تحصیلی فارغ التحصیلان و دانشجویان را تأمین می کند و تحقیقات نسل های بعدی در شهرهای هوشمند را تقویت می کند. همچنین از سه صندلی جدید تحقیقاتی پشتیبانی خواهد کرد.

آلن شپارد، رئیس دانشگاه کنکوردیا، پروانه بکتاش را به عنوان الگو معرفی کرد و سخاوتمندی او را به عنوان «نقطه عطفی در مهندسی و علوم کامپیوتر در کانادا» توصیف کرد. در سال ۲۰۱۰ او به عنوان یکی از کارآفرینان زن برتر کانادا توسط مجله Profit نامگذاری شد. پروانه، رئیس سابق اجرایی و سهامدار اصلی گروه CCI یک شرکت مهندسی بزرگ در تورنتو است.



شاعر و نویسنده ایرانی تبار، به عضویت آکادمی سوئد درآمد



ژیلا مساعد، شاعر و نویسنده ایرانی تبار و «ایرکام رونه سون»، حقوقدان سوئدی و عضو جدیدی هستند که به این آکادمی پیوسته‌اند. ژيلا مساعد، بیش از ۳۲ سال است در سوئد زندگی می‌کند و تاکنون چند کتاب از مجموعه اشعار خود را به زبان سوئدی منتشر کرده و جوایز مختلفی نیز دریافت کرده است. ژيلا مساعد در گفتگو با آژانس خبری تی‌تی سوئد گفت: در حالی که

نوشته‌های من در کشور زادگاهم (ایران) مورد توجه قرار نگرفته است، کشور جدید من (سوئد) بهترین مقام در عرصه ادبیات را به خاطر نوشته‌هایم به من اهدا کرده است. ژيلا مساعد جایگزین نویسنده سوئدی «کریستین اکمان» می‌شود. کریستین اکمان پس از ایستادگی در محکوم کردن فتوای آیت الله خمینی، رهبر جمهوری اسلامی که علیه سلمان رشدی، نویسنده کتاب جنجالی «آیه‌های شیطانی» صادر شده بود، در سال ۱۹۸۹ عملاً از مشارکت در این آکادمی کناره‌گیری کرد.

انتخاب خانم مساعد به تأیید کارل گوستاو شانزدهم پادشاه سوئد که ریاست عالی این آکادمی برجسته را بر عهده دارد رسیده است. خانم مساعد نخستین خارجی تباری است که در تاریخ ۲۳۲ ساله این آکادمی به عضویت آن درآمده است. آکادمی ادبیات نوبل ۱۸ عضو دارد که اعضای آن در طول حیات خود، دائمی هستند. از میان ۱۸ عضو این آکادمی تاکنون ۸ نفر به ویژه در مخالفت با نحوه اداره این آکادمی و ارتباط و دخالت‌های یک فرانسوی متهم به تجاوز جنسی استعفا داده‌اند. آکادمی سوئد که وظیفه انتخاب برنده جایزه نوبل ادبی را عهده‌دار است شدیدترین بحران طول تاریخ خود را از سر می‌گذراند. سارا دنیوس، رئیس آکادمی معتبر سوئد در پی رسوایی آزار جنسی مرتبط با این نهاد مورد انتقاد قرار گرفت و از مقامش استعفا کرد.

در رسوایی یاد شده موضوع بر سر «ژان کلود آرنو» فرانسوی است، او که شخصیتی فرهنگی در سوئد است، در رابطه نزدیک با آکادمی سوئد قرار دارد. روزنامه «داکنز نایت» چند ماه پیش گزارش داد که آرنو طی سالیان اخیر ۱۸ زن را که عضو آکادمی یا همسر و دختران اعضای آکادمی سوئد بوده‌اند، مورد آزار یا سوءاستفاده جنسی قرار داده است.

افزون بر این آرنو هفت مرتبه نام برندگان آتی جایزه نوبل ادبیات را که باید مخفی می‌ماندند، لو داده و نیز برای گرداندن کلوب فرهنگی‌ای که صاحبش بوده، از پول‌های آکادمی بهره‌برداری کرده است.

با استعفاهای جدید، اعضای باقیمانده (۱۰ نفر) برای انتخاب اعضای جدید آکادمی کافی نیستند. لذا با ابتکار پادشاه سوئد، تغییرات و اصلاحاتی در اساسنامه این آکادمی صورت گرفت که براساس آن اعضای مستعفی می‌توانند جایگزین شوند. با این وجود، بحران پیش آمده موجب به تعویق افتادن جایزه نوبل ادبی به مدت یکسال شده است.

ژیلا مساعد، متولد سال ۱۳۲۷ خورشیدی در تهران است. او شاعر و نویسنده ایرانی تباری است که در حال حاضر ساکن یوتبری سوئد است. از ژيلا مساعد ۵ کتاب به سوئدی منتشر شده و اخیراً مجموعه شعر جدید او نیز به سوئدی منتشر شده است. تعدادی از مجموعه شعرهای ژيلا مساعد عبارتند از: غزالان چالاک خاطره ۱۹۸۶، یله برکجاوه آندوه ۱۹۸۸، پنهان کنندگان آتش ۱۹۸۹، پرید دهگان ۱۹۹۶، ماه و آن‌گاوازی (به زبان سوئدی) ۱۹۹۷، سرخ جامه‌ای که منم (به زبان سوئدی) ۲۰۰۰، هفت اقیانوس وحشی (به زبان سوئدی) ۲۰۰۰، اقلیم هشتم (به زبان سوئدی) ۲۰۰۳، زیر رودخانه بالشی هست (به زبان سوئدی) ۲۰۰۵، هر شب پایهای زمین را می‌بوسم (به زبان سوئدی) ۲۰۰۹، صدایی که تنها من می‌توانم ۲۰۱۲، آه‌ها من می‌زایم ۲۰۱۵.

نمایشگاهی متفاوت از نگار احکامی

در سال ۲۰۱۸، این دومین نمایشگاه موفقیت‌آمیز نگار احکامی در شهر آرلینگتون ویرجینیا است. نمایشگاه کارهای جدید نگار درگاری «کودی» دانشگاه مری مونت از اول نوامبر تا ۱۵ دسامبر ۲۰۱۸ ادامه داشت. طی این مدت دوسخترانی توسط هنرمند انجام گرفت که با استقبال زیادی روبرو گردید. همان‌طور که از نام این مجموعه the taking برمی‌آید، یعنی «برگرفته» کارهای این مجموعه تأثیر هنر ایرانی در سایر کشورهای متمدنی نظیر یونان، ایتالیا، فرانسه و حتی آمریکا می‌باشد. نگار در تابلوی the taking، ۲۹ تکه سرامیک با رنگ‌ها، تصاویر حیرت‌انگیز و قابل تأملی نقش کرده است. قالی ایرانی زیر پای رئیس‌جمهور آمریکا، آرایش چشم سوفیا لورن و... جالب آن که گرچه نقاش زاده پرورده آمریکا است زیبایی رنگ‌ها، سرامیک ایرانی و ظرافت ایرانی در بیشتر کارهای نمایانش است. تابلوی «کفتان» هم که زیور پشت جلد مجله است، اثر دیگری از این مجموعه دیدنی است. کفتان یا خفتان، نامی فراموش شده از ایران باستان است ولی در اشعار فردوسی، سعدی، فرخی و... بارها آمده است. «یکی نیزه زد بر کمر بند اوی / که بگذشت خفتان و پیوند اوی» (فردوسی). خفتان، یا به زبان غربی‌ها «کفتان»، لباسی رزمی و زیرجوشن برای حفاظت از ضربه شمشیر بوده است و حالا با رنگ‌ها و فرم‌های گوناگون لباس زنان شده است. در کار زیبایی «کفتان» هم باز شاهد استفاده از رنگ‌های جادویی کاشی‌کاری‌های ایرانی و آن‌آبی سحرانگیز هستیم.

نگار احکامی، نقاشی شناخته شده در جامعه هنری آمریکاست و دو تابلوی متعلق به موزه او، در حال حاضر در کنار کارهای نقاش بزرگ آمریکایی جورجیو اوکیف در حال گردش در نمایشگاه‌های آمریکا می‌باشد.



تابلوی «کفتان» Caftan

تابلوی «برگرفته‌ها» the taking



در سوگ دکتر ژوزف ملیک هوسپیان



روز نهم نوامبر ۲۰۱۸ ناگهان با باز کردن صفحه فیس بوکم، دریافتم که دوست فرهیخته‌ام، ژوزف ملیک هوسپیان، ساعاتی پیش با شتاب به ابدیت پرواز کرده است. ساعت‌ها در با ناباوری بودم. اوایل اکتبر بود که باهم قرار دیداری را در سن دیگو گذاشتیم تا او کتاب جدیدش را، که از چاپ آن خیلی خوشحال بود، شخصاً به من بدهد.

او در این تماس، از بیماری مهلک خود، سرطان زبان، حرف زد و گفت که این مثلاً متخصصان خبره (!! تا یک سال در اثر سهل انگاری بیماری او را به درستی تشخیص ندادند. و خوشحال بود و به بهبود خود اطمینان داشت. مثل همیشه چنان با گرمی و محبت و اخلاص حرف می‌زد که هیچ تردیدی برای شنونده نمی‌ماند که شاید وضع سلامتیش آن طور که می‌گوید نباشد و برعکس، او در روزهای پایانی جدال با زندگی است.

به هر حال خبر رفتن او مرا به یاد دیدارهایمان همراه با دوستان فرهیخته و نازنین مهندس آراکل خواجه توریانس و مهندس نادر پیمایی در لاس وگاس، لس آنجلس و سان دیگو انداخت و ساعت‌ها بحث و گفتگوی ادبی و تاریخی که باهم داشتیم. آراکل شعرهایی از مجموعه اشعارش می‌خواند و هیچ فرصتی را برای انتقاد از ملایان از دست نمی‌داد و با آن بیان شیرینش از جنایات و خرابکاری‌های آنها در طول تاریخ از میان اشعار بزرگان مثال می‌آورد؛... مهندس نادر پیمایی از دانش و یافته‌های تازه‌اش که نتیجه تحقیقات او درباره ادیان بود، برایمان می‌گفت؛ و بالاخره دکتر ژوزف ملیک هوسپیان با نجابت و حیای خاصی، با اشعار تازه سروده‌اش، با بیانی شیرین و پراحساس همه را به سرور و شادی می‌آورد. امروز جای هر سه این عزیزان خالی است. در چهره گرم و صادقانه ژوزف، در گفتار بی‌پرده و صریح‌اش جز صداقت و بی‌رنگی، چیز دیگری یافت نمی‌شد. او مخاطب را در همان دقائق اول مجذوب خود می‌کرد و فرصت پاسخ‌گویی هم به کسی نمی‌داد. متکلم الوحده بود و در هر فرصتی هم ناگهان به مسیحیت و معجزات پیامبر خود می‌رسید و اینکه روح القدس در اشعار بزرگان شعر فارسی، مانند حافظ و سعدی و... چه جایگاهی داشته است. نوشته‌ها و اشعار دکتر هوسپیان بارها در «میراث ایران» چاپ شد. او همیشه می‌گفت، انگیزه کتاب‌نویسی درباره ادیان و تاریخ روابط ارمنستان و ایران را، من در او ایجاد کرده‌ام.

دکتر ژوزف هوسپیان زاده پدر و مادری فرهیخته بود. پدرش پزشک و مادرش فارغ‌التحصیل دانشگاه آکسفورد انگلستان بود و فرزندان برومند خودش نیز از افتخارات جامعه ارمنی ایرانی آمریکایی هستند. عشق و احترام خاصی به پدرش داشت و کتابی را که پدرش در سفر به آمریکا نوشته بود، چند بار از نو تدوین و ویراستاری کرد و به چاپ رساند. او با افتخار و صمیمیتی بی‌همتا از ایرانی ارمنی بودن خود صحبت می‌کرد و عاشق و دل‌باخته ایران بود. افسوس و صدافسوس که دیدار ما در اکتبر انجام نشد و حسرت این دیدار بر دلم ماند. همدردی صمیمانه خود را با فرزندان و وابستگان خانواده هوسپیان ابراز می‌کنیم.

ناهید و شاهرخ احکامی، «میراث ایران»

جای خالی دکتر ویدا ویدا



روزی که خبر درگذشت پزشک نامی، بانوی والا، همسری وفادار و مادری فداکار، دوستی پایدار دکتر ویدا ویدا (توافقی - قندچی) را شنیدم، مثل سایر دوستان دچار شوک و ناباوری غیر قابل تصویری شدم، زیرا درست دو هفته پیش از آن تصویری از ایشان در فیس بوک دیده بودم که در حال ورزش و تمرین بود و با آن سیمای زیبا و جذابش، در واقع دوستانش را به ورزش و شیوه تندرست زندگی کردن برمی‌انگیخت.

دکتر ویدا را از سال اول دانشکده

پزشکی می‌شناختم. او دانشجویی نخبه و ورزشکار خوبی بود. شاید هم علاوه بر همکلاس بودن، ورزشکار بودن وجه اشتراک با همسرش دکتر امیر قندچی بود. آشنایی آنها در کلاس و ورزش به عشق و ازدواج در دوران دانشجویی کشیده شد. دکتر ویدا را سال‌ها بعد، در بالتیمور زمانی که دوران تخصص خود را می‌گذراند و سپس در نیوجرسی، که برای زندگی و کار آمده بود، دیدم و این دوستی تا به امروز ادامه یافت. دکتر ویدا به همراه دکتر قندچی، خانواده نمونه‌ای به وجود آورده بودند که در میان ایرانیان و آمریکایی‌ها همواره مورد تحسین و تمجید بود.

دکتر ویدا متخصص بیماری‌های پوست و زیبایی بود، و تبحر توانایی‌اش در این تخصص افراد بسیاری را راهی مطبش می‌کرد.

پدرام و پرهام، فرزندان دکتر ویدا و همسرش دکتر قندچی می‌باشند، که هر دو راه مادر را دنبال کرده و جراح زیبایی هستند.

دکتر ویدا از خود یادگارهای بسیاری به جا گذاشت. او در پایان حرفه موفقیت آمیزش هم آرام نمی‌نشست. و برای آموزش نحوه پیشگیری بیمارهای ناشی از مواد شیمیایی و ناسالم در خوراکی‌ها و آشامیدنی‌ها و دیگر مواد جلسات سخنرانی برگزار می‌کرد. دکتر ویدا در برپایی و اداره انجمن پزشکان ایرانی-آمریکایی، «یاما» پا به پای همسرش تلاش می‌کرد.

حرف از خوبی‌های دکتر ویدا، و کردار و رفتار خاص خود او زیاد است. افسوس که او دیگر در میان ما نیست. ولی نام نیکوی او، همیشه در دل‌ها و یادها خواهد ماند. سفر ویدا به دنیای باقی، ضایعه‌ای برای خاندان قندچی، توافقی و وابستگان و جامعه ایرانی آمریکایی است. روانش شاد و یادش جاودان.

این ضایعه بزرگ را به دکتر امیر قندچی، دکتر پرهام قندچی، دکتر پدرام قندچی صرام، همسران و نوادگان و وابستگان ایشان صمیمانه تسلیت می‌گوییم.

ناهید و شاهرخ احکامی، «میراث ایران»

visit our website:

www.persian-heritage.com



شاهرخ احکامی

سابقه و نوشته‌های عبدالعلی فرمانفرمایان

همراه با زندگی نامه نویسنده به قلم فاطمه سودآور فرمانفرمایان

Ibwx Publishers, P.O.Box 30087, Bethesda, MD 20824

کتاب جالب و خواندنی «سابقه» زندگی نامه عبدالعلی فرمانفرمایان، توسط همسرش خانم فاطمه سودآور فرمانفرمایان با زبانی روان و شیرینی خاصی نوشته شده است.

عبدالعلی فرمانفرمایان کوچک‌ترین پسر شاهزاده عبدالحسین میرزا فرمانفرما، در سال ۱۳۱۲ در تهران متولد گردید. پس از تحصیلات متوسطه عازم انگلستان شد و از دانشگاه آکسفورد در رشته فلسفه، سیاست و اقتصاد فارغ‌التحصیل شد. پس از بازگشت به ایران مشغول کار صنعتی شد... با وجود موفقیت در رشته‌های صنعتی و اقتصادی به دلیل علاقه فراوان به ادب و هنر از مطالعه و تحقیق در زمینه‌های اجتماعی و ادبی و هنری غافل نمی‌ماند و شاهد این امر، نوشته‌هایی است که از خود به جا گذاشته است. اگر عمری باقی بود، تصمیم داشت روز به روز قسمت بیشتری از وقت خود را صرف نویسندگی کند. دریغ که روزگار مجال نداد و در روز سیزده بهمن ۱۳۵۱ در سن ۳۸ سالگی در اثر سقوط بهمن در شمشک چشم از جهان فرو بست.

پدر عبدالعلی، شاهزاده عبدالحسین میرزا فرمانفرما، فرزند فیروز میرزا نصرت‌الدوله فرمانفرما، پسر شانزدهم عباس میرزا، ولیعهد ناکام فتحعلی‌شاه بود. از ۲۴ پسر و ۱۲ دختر شاهزاده فرمانفرما، عبدالعلی کوچک‌ترین پسرش بود که در هشتاد سالگی پدر چشم به جهان گشود. پس از تولد عبدالعلی «تولید سالیانه حضرت والا» به قول لنینن بلات آلمانی (چون پدر وعموی نویسنده صمد و احمد سودآور (کاشان‌سکی) پس از تحصیلات در اروپا به استخدام بانک ملی درآمد بودند، این جمله را پس از بازدید شاهزاده فرمانفرما از رئیس بانک چند سال قبل از تولد عبدالعلی از دهان لنینن بلات شنیده بودند). اولین رئیس بانک ملی ایران، همچنان ادامه یافت و سپس دودختر هم قبل از فوت پدرش در هشتاد و چهار سالگی به جمع خانواده اضافه شدند. این در حالی بود که عبدالحسین میرزا علاوه بر کهولت سن از بابت مرگ مشکوک پسر ارشدش فیروز میرزا نصرت‌الدوله، (که نام و لقب پدر بزرگش را به ارث برده بود) در زندان رضا شاه، به شدت افسرده بود. شاهزاده عبدالحسین میرزا بسیار تعصب داشت که به امور فرزندان خود تک به تک رسیدگی کند، اما عبدالعلی چون در هنگام فوت پدرش بیش از چهار سال از عمرش نگذشته بود خاطرات زیادی از پدر نداشت و بعدها می‌گفت که «احساس می‌کنم پدر در زندگی کودک موجودی است زاید و مادر مهم است.»

مادر عبدالعلی بتول خانم... در زمان تولد عبدالعلی چهل و اندی سال داشت و قبل از او هشت فرزند دیگر به دنیا آورده بود که به ترتیب عبارت بودند از مریم خانم،

منوچهر میرزا، مهرماه خانم، عبدالعزیز میرزا، ابوالشیر میرزا، لیلی خانم، هایده خانم، سیروس میرزا و در نهایت خود عبدالعلی که آخرین فرزندش بود...

تولد عبدالعلی مصادف شد با زایمان مریم خانم، خواهر ارشدش که به عقد سرتیپ اسفندیاری درآمد بود. چون بتول خانم شیرکافی نداشت، مادامی که دایه مناسبی پیدا نشده بود، گویا مریم یکی دو روزی به برادر کوچکش شیرداد و همین امر علاقه خاصی بین عبدالعلی و خواهر بزرگش و فرزند اول او افسانه ایجاد نمود که تا آخر عمرش همچنان پا بر جا ماند....

مریم همانند پدرش، که شیفته سعدی بود، به شعر و ادب فارسی علاقه زیادی داشت و مجالس ادبی بر پا می‌کرد که در آن امثال علامه قزوینی، دکتر قاسم غنی و رهی معیری شرکت داشتند. بدیهی است که پرورش در محیطی مملو از شوق ادبی در علاقه مادام‌العمر عبدالعلی به میراث فرهنگی پارسی تأثیر بسزایی داشت... عبدالعلی در آکسفورد با یک دانشجوی یونانی به نام جولیا سیرنگلا آشنا و با او ازدواج کرد... پدر زن یونانی اش در آتن صاحب کارخانه تولید روغن موتور به نام «الوین» بود با کمک او و چند تن از اقوامش شرکت «نفت پارس» را تأسیس کرد...

تنهایی جولیا در غربت به درجه‌ای رسید که سرانجام هفت سال زندگی مشترک آنها به جدایی منجر شد و جولیا همراه دختر دو ساله شان مریم به خانه پدری اش در آتن بازگشت. ناگفته نماند که عبدالعلی و جولیا قبل از جدایی، هنگامی که مریم و کیانوری از مسکو به آلمان شرقی نقل مکان کردند، به بازدید آنها رفته بودند و این زن یونانی آنچنان تحت تأثیر شخصیت مریم فیروز قرار گرفت که نام مریم را برای فرزندشان انتخاب نمود. جولیا در اواخر اقامت خود در ایران با یک افسر ایرانی آشنا شده بود... او پس از جدایی جولیا و عبدالعلی راهی آتن شد تا از معشوق خود خواستگاری کند، ولی چون جواب رد شنید، جولیا را بی‌درنگ در جلوی درب خانه پدر و مادرش به ضرب گلوله کشت...

امیرانی، ناشر خواندنی‌ها، درگذشت عبدالعلی را در روز نحس سیزده بهمن به عنوان انتقام روزگار به مجازات قتل جولیا تلقی کرد. در واقع به دروغ او را به عنوان قاتل همسر سابقش وانمود کرد...

در تابستان ۱۳۴۴ مراسم مجلل عقد و عروسی ما (فاطمه سودآور و عبدالعلی فرمانفرمایان) در باغ افسانه‌ای قصر ملک در گل‌لایه برگزار شد. پس از دو روز اقامت در هتل هیلتون، برای ادامه ماه عسل به دیدار مریم خانم و کیانوری در برلن شرقی که به هیچ ماه عسل دیگری شباهت نداشت، رفتند... به سبب اهمیت کیانوری برای آینده کمونیسم او و مریم علاوه بر آپارتمان سه اتاقه، باغچه کوچکی هم در خارج از شهر داشتند که مریم به یاد باغ خانوادگی‌شان در جاده کرج آن را «پونک» نام نهاده بود... نگاهی به فهرست کتاب‌های مریم نشان می‌داد که او به جز آثار نویسندگان هوادار چپ از بقیه تحولات فرهنگی در جهان بی‌خبر بود. گرایش سیاسی مریم خانم تأثیری بر عشق فراوانش به میهن و خانواده نگذاشته بود و این صفتش بسیار دلنشین بود. برعکس از همان ابتدا نسبت به کیانوری حس خوبی نداشت و احساس می‌کرد که شدت تفکر کمونیستی او آنچنان است که برای رسیدن به هدف در صورت نیاز از ریختن خون بستگان و دوستان هم ابایی نخواهد داشت... وقتی نتوانست شرکت پارس لوکس را دوباره زنده کند، عبدالعلی و شرکایش برای پرداخت بدهی‌های آن، ناچار شدند کارخانه را به ضرر به ارتش بفروشند. این شکست در سال‌های آخر زندگی اش کام عبدالعلی را تلخ کرده بود و برخلاف معمول که دیروقت از سرکار برمی‌گشت، زودتر به خانه می‌آمد و وقت بیشتری صرف دو فرزند خردسالش می‌کرد. می‌گفت پدرم فرمانفرما درست می‌گفت که بزرگ‌ترین حاصل و سرمایه هر فردی فرزندان‌ش هستند...

پس از فوت عبدالعلی مصاحبه‌ای از اردشیر محمصص در روزنامه‌ها چاپ شد که محتوایش به قدری از واقعیت دور بود که آلبومش را با عصبانیت برایش پس فرستادم. او از این عکس‌العمل متعجب و علت را جویا شد. گفتم که روزنامه از قول

اودروغ‌های گزافی درباره مجموعه هنری ما نوشته و از تابلوهای پیکاسو و رامبراند در آن نام برده... محصل قسم خورد که مطلب تحریف شده و منظور او این بوده که ذوق و آگاهی ما را نسبت به هنر شرق و غرب ستایش کند و در آن چارچوب اشاره کرده بود به تابلوی کوچک هلندی هم دوره رامبراند و یک لیتوگراف پیکاسو. ولی چون روزنامه نگار تفاوت بین لیتوگراف و تابلوی چند میلیون دلاری را نمی‌دانست حرف‌های او را به صورت جنجالی در روزنامه درج کرده بود. این کدورت باعث شد که رد پای محصل را گم کنم. اما هنگامی که شنیدم در شهر نیویورک بیمار و بی‌بضاعت در اتاقی زندگی می‌کرد، دیر بود و قبل از آن که بتوانم با او تماس بگیرم دارفانی را ترک کرده بود...

طبع طنز عبدالعلی حتی بعد از فوتش کماکان زنده ماند. در اول بهمن‌ماه در ضیافتی در نخست وزیری، ریچارد هلمز، رئیس سابق سازمان سیا که به تازگی به عنوان سفیر واشنگتن به ایران منصوب شده بود، و سفیر شوروی هر دو حضور داشتند. سفیر شوروی در آن مجلس هویدا را سرزنش کرد که حالا آمریکایی‌ها جاسوس شماره یک‌شان را به کشور شما می‌فرستند؟ هویدا هم جواب داده بود: چون دوستان خوب ما هستند جاسوس رتبه اول‌شان را می‌فرستند نه مثل بعضی‌ها که جاسوس درجه دو به ایران اعزام می‌دارند. واکنش عبدالعلی به این حادثه این بود که درست مناسب صفحه گفت و شنود مجلاتی مثل تایم و نیوزویک منتشر شد، ولی عبدالعلی دیگر نبود آن را بخواند....

فوت عبدالعلی سال‌ها بعد یک فصل دردناک دیگری هم داشت. هنگامی که پسر کوچکم سلمان برای چند ماه به ایران بازگشت ناگهان شنیدم که مقبره خانوادگی در ظهیرالدوله از بابت اینکه متعلق به خاندان فرمانفرمایان است، قرار است مصادره شود. ولی به بازماندگان فرصت دادند که کالبدسه جوان را (فریدون رئیس، تاریخ‌نویس فرمانفرمایان و عبدالعلی) که در آنجا مدفون بودند به بهشت زهرا انتقال دهند. از تهران سلمان اطلاع داد که افسانه‌گیدفرد دختر مریم خانم مسئولیت این کار را خراش را به عهده گرفت و کالبد عبدالعلی را به مقبره مادرش در بهشت زهرا انتقال داد... عبدالعلی فرمانفرمایان در داستان «سابقه» می‌نویسد:

بیشتر سؤال کردم، حالیم کرده که آمریکایی‌ها می‌خواهند ریشه انگلیس‌ها را بکنند و در قدم اول می‌خواهند نوک‌های انگلیس را نابود کنند. اصلاً واسه همین است که می‌خواهند خیابان بکشند و میدان بدهند. می‌خواهند این باغ و خانه را خراب کنند و اگر نه کسی چه داعی دارد. گفتم آخر انگلیس‌ها هم پارسال می‌خواستند باغ را خراب کنند و آبش را خشک کردند. گفت، نخیر آقا. واضح و مبهرن است که اواخر سال سیاست‌شان عوض شد. مگر شکوفه‌ها را ملاحظه نمی‌فرمایید؟ تصور می‌کنید از دولت سربنده است؟ نخیر آقا. گفتم خلاصه حالا تکلیف چیست؟ می‌خواهید با آمریکایی‌ها چه بکنید؟ می‌خواهید بگذارید بیایند همه باغ را خراب کنند. گفت می‌خواهید بنده یک نفری با ارتش آمریکا و تجربه انگلیس طرف بشوم؟ موضوع نفت در میان است. آقا انگشت فراماسون‌ها در کار است. اینجا بود که مهندس می‌خواست روز بهاری به آن خوبی را با دود سیگارش تارک کند و پیله ببندد که من زدم به چاک. اما نشان به آن نشان که هفته بعدش برگشتم و دیوار شرقی باغ را خراب دیدم...

در داستان «عقیم» می‌خوانیم: ... حسن گفت بابا بش برایش توی یکی از ادارات یک کاری درست کرده، البته سرکار نمی‌رود، اما حقوق را سر ماه می‌گیرد و اقل‌خرج این جنده‌ها درمی‌آید (در یک کاباره با حسن حرف می‌زد). خواستم با جنده‌ها قدری خوش و بش کنم، فقط ایتالیایی حرف می‌زدند که من حرف نمی‌زنم. با جوان تازه از فرنگ برگشته یک خرده صحبت کردم. با صدای ارکستر و آواز اسپانیایی زنی و دست زدن حضار بالاخره نتوانستم بفهمم یا رو چیکاره است. یا مهندس بهداشت بود و می‌خواست برود دهات دهاتی‌ها را شفا بدهد، یا مهندس کشاورزی بود، می‌خواست برود مزارع‌شان را ترمیم کند. هرچی بود مهندس بود و می‌خواست کارهای فوق‌العاده

برای دهاتی‌ها و فقرا انجام بدهد. هرچند نمی‌فهمیدم چی می‌گوید، اما از لحن صدایش و حرکات دست و پاهایش معلوم بود که دارد حرف‌های گنده‌گنده می‌زند. از لای صدای موزیک و قهقهه جنده‌های سر میز و جرینگ جرینگ گیلان‌هایی که به سلامتی بهم می‌خوردند، کلماتی از قبیل «تصمیم» و «اراده» و «مسئولیت» و «جرات» و مردانگی» به زور به گوش می‌رسید. وقتی حرف مردانگی شد حسن برگشت و به من و به طعنه گفت «ملاحظه می‌فرمایین، ایشون هنوز دهنشون بوی شیر می‌ده. بالغ نشدن. جداً هرچی بهش می‌گن نمی‌فهمه. هرچی زودتر آدم این مسایل را بفهمه بهتره. زودتر بالغ می‌شه. بعضی‌ها که بیچاره‌ها تا آخر عمر هم نمی‌فهمن این جا که فرنگ نیست. اینجا...». حسن مکث کرد تا لغتی را که می‌خواست پیدا کند. جنده‌ها سر میز هرهر می‌خندیدند و آوازخوان ولیکن نبود. آقای مهندس هم همین جور سخنرانی می‌کرد. حسن نگاهی به من کرد و لبخند زد و گفت «آره اینجا تخم آدمو می‌کشن».

مژده عشق

الن اوده Elaine Audet

شکوفه شهیدی

صفحه آرای استودیو «ه»، چاپخانه خاتم نو

در سفری که به مونترال به قصد دیدار دوستانم هوشنگ بافکر و دکتر جهاندار دردشتی داشتم، مهربانی و میزبانی دکتر دردشتی مرا مجذوب اخلاق و رفتار ایشان کرد. در گفتگوهایی که باهم داشتیم، دریافتیم که همسر دکتر دردشتی، شاعری بنام درکانادا به نام خانم الن اوده است، که اخیراً مجموعه‌ای از اشعار فارسی وی که سالیان پیش سروده، در اینترنت تدوین و منتشر شده، و قرار است نسخه چاپی این کتاب نیز به زودی به بازار بیاید... چند روز پیش نسخه‌ای از این کتاب به دستم رسید تا برای خوانندگان «میراث ایران» معرفی کنم.

در این کتاب علاوه بر پیشگفتار، نوشته خانم شکوفه شهیدی، گردآورنده این مجموعه؛ نوشته‌ای کوتاه از خانم فریده رهنما، دوست الن اوده؛ ۱۴ شعر نوشته شده به فارسی و لاتین (اشعار فارسی الن)، ترجمه‌ای از دفتر دوم و ترجمه‌ای از دفتر اول، «جای خالی یکی»، «در خود حمل می‌کنم ترا» و «نوشته‌ای درباره این کتاب» را می‌خوانیم.

در نوشته درباره این کتاب آمده است: ... الن اوده شاعری ست اهل کبک (کانادا). زبان مادری‌اش فرانسه است و زبان دومش انگلیسی. به فرانسه می‌سراید و می‌نویسد. با فارسی آشنا است اما نه آن‌چنان که بتواند به این زبان سخن بگوید، بخواند و بنویسد. پیش از هر جنبه، با موسیقی این زبان آشنایی دارد. مولانا، عطار، فردوسی، نظامی و حافظ و خیام و فروغ فرخزاد را به فرانسه و انگلیسی خوانده و به فارسی شنیده است. با شعر فارسی به یمن دوستی با فریده رهنما آشنایی دارد و گفتگوهای شاعرانه‌اش با فریدون رهنما (در پایان دهه ۵۰ میلادی) و نیز زندگی با همراه ایرانی‌اش. این دفتر را که او خود نام معجزه عشق بر آن نهاده به فارسی سروده و به خط فرانسه نوشته است. ... به گفته خودش این شعرها در طول دو هفته براو و زبانش فرو باریده و پس از فرونشستن این سیلاب دیگر چنین تجربه‌ای برای او تکرار نشده است.

بعد از تورفتی/ خورشید سرد شده است.

بعد از تورفتی/ زمان بی‌نور شده است.

همین اشتباه زبانی (به جای بعد از رفتن تو و یا از وقتی تورفتی/ رفته‌ای) که برخاسته از عادت نداشتن به زبان فارسی است، تأثیر رفتن تو را چنین سهمگین کرده است.

الن اوده در جهان فرانسه زبان، شاعری ست شناخته شده، هشت دفتر شعر او در فرانسه و کبک کانادا و چهار جلد کتاب از او در زمینه پژوهش‌های مربوط

به زنان، درکانادا به چاپ رسیده است. در سال ۱۹۶۶ خطاب به ایران می‌سراید:

هرگز از یاد تو نخواهم برد ایران
بار و بار با هیات فرورفته در نیلی گنبد
هرگز از یاد تو نخواهم برد افسانه‌های
شعرهای و چشمان کودکانت را

و سال ۱۹۸۶ در شوری خلسه‌وار زبان فارسی چون باران بر او فرو می‌بارد و
الن اوده «معجزه» واریا نام «الن مجنون» این دفتر را برای ما به جا می‌گذارد...
خانم فریده رهنما درباره الن چنین می‌گوید:

از تو چه بگویم؟ که از «این شرق انسان» که خودت از آن حرف می‌زنی به من
نزدیک‌تری، یک روز خیلی غمگین بودم، در ایران جنگ بود.
در فرانسه با زنی سالخورده و بودایی دیدار کردم. نخستین بار بود که
می‌دیدمش. از راهی دور می‌آمد. شاید از نیپال. به من گفت: چه روز خوبی ست، بعد
از هزاران سال دوباره همدیگر را می‌بینیم. الن، امروز می‌توانم همین را خطاب به
تو بگویم. ۲۱ فوریه ۱۹۸۴

در دفتر اول ۱۹۸۹ «شیفته کلام»، خانم اوده می‌نویسد: ... پیش از رفتنم به
پاریس در سال ۱۹۵۷، آرزو داشتم به هند بروم. سرنوشت خواست که ایران را در پاریس
ملاقات کنم، از ورای شاعران و هنرمندانی که در بدو ورودم با آنها آشنا شدم. کیفیت
متفاوت زمان در موسیقی و شعر ایرانی، بی‌درنگ مرا به سوی خود کشید. زندگی
در ایران، که در سال‌های ۱۹۵۹ و ۱۹۶۱ به آنجا رفتم. آغشته به این زمان بی‌آغاز و
بی‌پایان است. هیچ به حساب نمی‌آید و همه چیز است. این زمان، در پیوند با نیازی
است برخاسته از درون. زمان دمیدن شعر و خود شعر زمان آفرینش آزادیا زمان تأمل
و نظاره. این شرق انسان که حضورش را در هر وجودی درمی‌یافتم زمان بود. نقطه
مرکزی وجود، هم‌ساز با روند آفرینش کیهانی و هم‌ضرب نفس، همچون شعر. به نظر
همین رابطه عمیق با زمان است که سبب شده روستاییان بدون دانستن خواندن و
نوشتن، صدها شعری را از برداشته باشند که از قرن‌ها پیش، سینه به سینه به آنها
رسیده است. این را در دور افتاده‌ترین ده ایران نیز می‌توان دید... اول ژوئن ۱۹۸۴

در شیفته کلام، دفتر دوم ۱۹۸۹ می‌خوانیم: شبی در تهران جشن بود، همه
شاعران بودند. شاملو، کسرابی، سایه، نادرپور، سپهری، رهنما. همه آنها که در
شب دهان‌های مهر شده می‌سرودند. زمانی که سخن، زندانی و حقیقت کشته شده
بود. آن شب در تهران جشن بود. شب چهارده بود. طرف نصف شب، من و ناهید و
سپهری، بی‌سرو صدا با ماشین کرایس‌لرکهنه و قراضه فریدون فرار کردیم به بیابان.
از قم، شهر مقدس رد شدیم و رسیدیم به کویر. آنقدر راه رفتیم که دور تا دور ما تا چشم
می‌دید بیابان بود. ماه چهارده روی ماسه‌ها، سربابی از دریا می‌ساخت. به تدریج که
پیش می‌رفتیم آب عقب می‌نشست. سکوت محض بود. هر سه، خود را در دل مطلق
احساس می‌کردیم... امروز سپهری در بی‌نهایت به فریدون پیوسته، مانند فروغ و
گاسین (شاعر کانادایی) ناهید در سیاهی این سرزمین زندانی است.

موسیقی‌اش دیگر از مرزها نمی‌گذرد... چقدر درگذشتگان می‌توانند مرا
ناگهان فراگیرند و از آنچه آنان نیستند خالی کنند. صدایت را می‌شنوم، فروغ،
که به من می‌گویی خورشید سرد شده، که خورشید مرده. چگونه می‌توان راهی به
روشنایی گشود در شب حقارت که من سعی دارم عشق را به الفبا دارم. دلم گرفته
از آنچه می‌شد بشود. بار سخنان بر زبان نیامده بروحم سنگینی می‌کند. من هنوز
در جستجویم فروغ.

در شعر «می‌رسم» می‌خوانیم:

محبت قبول کردن را می‌ترسم همیشه منم که عشق داده‌ام
همه روی‌های گانه روی می‌کنند این از محال عشق که اتحاد می‌کنند
در تور دیوانه از آن دو عشق زندان پیدا می‌کند
پره‌های بی‌انتهایش شکسته‌اند آتش را تنها خاکستر آرزوست

شاید تنها طلب دوست دارم.

گر محبت قبول کردن را می‌ترسم

«بی‌تو»

به فصل‌هایی تو کور هستم نور روز بی‌تو می‌سوزانم
هر سکوئی بی‌تو نفس می‌بوسم دوستی و خوشی بی‌تو کونی‌دانم
با شعر و شراب بی‌تو دیوانه شدم بخواهی یا نه از تو مستم.

«در چشمای تو»

در چشمای تو یاد بهار همیشه
در چشمای تو یاس از دست‌های سرد و خالی
در چشمای تو بسیار اشتباه‌ها و قدم‌های بی‌راه
در چشمای تو کاروان‌ها که هرگز به آب نرسیدند
در چشمای تو بسی گریه‌ها برای زندگی و مرگ و اتحاد کردن
در دل من مثل چشمه‌ای از نور چشمای تو
و تمام زیبایی را نوشیدم.

و بالاخره در شعر «بعد از تورفتی» می‌خوانیم:

بعد از تورفتی خورشید سرد شده است
بعد از تورفتی زمان بی‌نور شده است
بعد از تورفتی دل من جدا شده است
بعد از تورفتی هوایی آواز شده است
بعد از تورفتی عشق در چشم‌ها رقص نشده است
بعد از تورفتی زندگی خوشی و خنده نشده است
بعد از تورفتی به فارسی تنها این شعر نوشتم
بعد از تورفتی روز بعد از روزت صبر می‌کنم.

آموختارهای خردگرایی زرتشت و دگرگونی‌های پسین آن

پژوهشگر و نویسنده: دکتر برزو نجمی

ناشر: انتشارات ره‌آورد

Rahavard@Rahavard.com

کتاب شامل: گزینش نام ایران و دلایل تاریخی آن، پیش‌گفتار، فصل اول، فصل دوم و فصل سوم که شامل همسرگزینی یا جشن پیوکانی در ایران باستان و رد اتهامات ازدواج با خویشاوندان نزدیک در آیین زرتشت است.

درگزینش نام ایران و دلایل تاریخی آن (مقاله دکتر سعید نفیسی، ازکیهان لندن، ۲۶ بهمن ۱۳۹۰) می‌نویسد: تا اوایل قرن بیستم، مردم جهان کشور ما را با نام رسمی «پارس» یا «پرشین» می‌شناختند. اما در دوران سلطنت رضاشاه، حلقه‌ای از روشنفکران باستان‌گرا مانند سعید نفیسی، محمدعلی فروغی و سید حسن تقی‌زاده با حمایت مستقیم رضاشاه بر آن شدند که نام کشور را رسماً به «ایران» تغییر دهند و به این منظور اقداماتی انجام دادند. بحث رجعت به ایران باستان و تأکید بر ایران پیش از اسلام، قوت گرفته بود. شادروان سعید نفیسی از مشاوران نزدیک رضاشاه به وی پیشنهاد کرد نام کشور رسماً به «ایران» تغییر یابد. این پیشنهاد در آذرماه ۱۳۱۳ شمسی، رنگ واقعیت به خود گرفت...

سعید نفیسی می‌نویسد: اما کلمه ایرانی یکی از قدیمی‌ترین الفاظی است که نژاد آریا با خود به دایره تمدن آورده است. این شعبه از نژاد سفید که سازنده تمدن بشری بوده و علمای اروپا آن را به اسم هندواروپایی و نژاد هندو و ژرمنی و یا هندوایرانی و یا هندوآریایی خوانده‌اند. از نخستین روزی که در جهان نامی از خود گذاشته است، خود را به اسم آریا نامیده و این کلمه در زبان‌های اروپایی «آرین» به حال صفتی یعنی منسوب به آریا و آری متداول شده است...

در اوستا که قدیم‌ترین آثار کتبی این نژاد است، ناحیه‌ای که نخستین مهد زندگی و نخستین مسکن این نژاد بوده است به اسم «ایران ویچه» نامیده شده یعنی سرزمین آریاها و نیز در اوستا کلمه «ایریا» برای همین نژاد ذکر شده است. همواره پدران ما به آریایی بودن می‌بالیده‌اند.

چنان که داریوش بزرگ در کتیبه‌ی نقش رستم، خود را پارسی و آریایی (هریا) از تخمه آریایی می‌شمارد و بدان فخر می‌کند... پس این که اروپاییان مملکت ما را در عرف زبان خود «پرس» یا نظایر آن می‌نامیدند و این عادت مورخین یونانی و رومی را رها نمی‌کردند چه از نظر علمی و چه از نظر اصطلاحی به هیچ وجه منطقی نداشت، زیرا که هرگز اسم این مملکت در هیچ زمان «پراس» یا کلمه‌ای نظیر آن نبوده و همواره «پارس» یا «پرس» نام یکی از ایالات آن بوده است که ما اینک فارس تلفظ می‌کنیم...

در پیش‌گفتار می‌نویسد: ... در سرلوحه پیش‌گفتار از واژه آموختار استفاده شده که برای آشنایی و تعبیر درست و به جای سروده‌های زرتشت بزرگ است. واژه‌های آموختار و آموزش معانی دو واژه شبیه‌اند، ولی در تعبیر گاتهای-اوستایی ویژگی‌های جداگانه دارند که باید به دادگری آنها کردن نهاده شود. در آثار دومین خطابه زرتشت بزرگ به گشتاسب و پیروان اولیه او چنین آمده است: کی گشتاسب و فرزانش از پاسخ زرتشت اسپنتمان به آنها درشگفت شدند به او گفتند: - ای زرتشت، ما سخنان تو را در نمی‌یابیم. زرتشت خندید و گفت: - من آموختارم و آموختار راستین نمی‌آموزد، او بیدار می‌کند... واژه آموختن دو ویژگی دارد:

۱. آموختن با آزادی کامل است و با فشار یا تقلید، تنبیه و ترس، انجام نمی‌گیرد.

۲. آموختن موجب بیداری اندیشه است و ژرف‌نگری اندیشه و خرد، انسان را به دریافت ناشناختنی‌ها آشنا می‌کند.

تفاوت آموختن و آموزش در ویژگی این دو هویت است که بسیار بارز است

می‌باشند و تا به حال توجه به آنها نشده است...

ایرانیان باستان از دو رصدخانه به طور یقین و احتمالاً بیشتر، برای تعیین زمان استفاده می‌کرده‌اند:

۱. رصدخانه زرتشت: این رصدخانه در ۴۵ کیلومتری جنوبی شهر سوخته و در بزرگ‌ترین تپه‌ی مسکونی آسیای غربی در استان سیستان است و از قدیمی‌ترین رصدخانه‌های جهان است. زرتشت نام این رصدخانه را «جاودان کت» گذاشت که بعدها به نام «بهشت گنگ» یا «گنگ‌دژ» مشهور شد و تازیان آن «قبة الارض» نامیده‌اند. کاوش‌های شهرسوخته قدمت آن را به ۳۸۰۰ تا ۵۲۰۰ سال پیش می‌رساند... در رصدخانه زرتشت قدیم‌ترین ستاره‌یاب (استرلاب) کشف شده است.

۲. رصدخانه نقش رستم: که در زمان هخامنشیان و ساسانیان از آن استفاده می‌شده است. این رصدخانه در شش کیلومتری «اپاختر» (شمالی) تخت جمشید قرار دارد که با قدمت بیش از ۲۵۰۰ سال در دوران هخامنشیان تأسیس شده است. این رصدخانه را به نام «کعبه‌ی زرتشت» می‌شناسند. این رصدخانه نیز برای سنجش گردش خورشید و نگه داشتن حساب سال و استخراج تقویم و تشخیص روزهای اول سال و ماه خورشیدی و انقلاب‌های تابستانی و زمستانی و اعتدال‌های بهاری و پاییزی و دیگر رویدادهای سالنامه‌نگاری به کار می‌رفته است...

در هراخترشناسی در ایران باستان می‌نویسد: ... زرتشت در ۴۲ سالگی آغاز سال را رصد کرده و بقیه‌ی سال را با حساب‌های سابق منظم نموده است. سال رصد زرتشت ۳۳۰۰ سال خورشیدی بعد از یزدگردی باستانی است. امسال که ۱۳۸۱ هجری خورشیدی است و ۲۰۰۲ میلادی، ۳۷۲۵ سال از تاریخ رصد زرتشت ۳۷۶۹ سال از زایش زرتشت می‌گذرد. با یک حساب ساده ۳۷۶۹ + ۳۷۲۵ = ۷۴۹۴ سال تقریبی آریایی به دست می‌آید. با «گرنی ایزوتوپ» از یافته‌های باستان‌شناسی ایران نیز سال تمدن آریایی در حدود ۷۵۰۰ تا ۸۰۰۰ سال به دست آمده است....

گاه‌شماری اصلاح شده‌ی زرتشت، فصلی و شمسی (خورشیدی) و تقویم زمان هخامنشیان، اشکانیان و ساسانیان قمری بوده است...

زادروز زرتشت بزرگ و تاریخ رصد او:

زادروز زرتشت یکی از مسایل پیچیده و در عین حال بسیار ساده‌ی تاریخ ایران باستان است که بارها دانشمندان نویسنده را به گفتگو واداشته و کمتر پژوهشگری را به نتیجه موقت و راستین رسانده است... دوست و دشمن هم هر کدام در راه یافتن میلاد راستین زرتشت اشتباهات غیرقابل پذیرش کرده‌اند...

تاریخ درست زمان تولد زرتشت بزرگ چنین است که در چند شماره‌ی زیر می‌آیند: زرتشت روز دوشنبه ۶ فروردین ماه و خردادروز و ۱۷۶۷ سال پیش از میلاد می‌آید که به حساب قمری بیستم ربیع‌الاول می‌شود به دنیا آمده. در سن ۳۰ سالگی او گشتاسب فرزند لهراسب کیانی به پادشاهی رسیده است. او در ۴۲ سالگی و ۵۴ روزی‌اش این موقعیت نجومی را پیدا کرده است که رصد خود را بنیانگذاری کند، تاریخ را اصلاح نماید و پایه‌ی حساب‌های تقویمی آینده و دوره‌های کبیسه‌ای را بنیان نهد. او در ۷۷ سالگی، پنج روز کم، (برابر با سال‌های شمسی ۳۶۵ روزی) در روز خرداد که یازدهمین روز از ماه دی، برابر اول فروردین و شب چهارشنبه هفتم رجب به حساب قمری، در حالی که ۳۵ سال از رصد او می‌گذشت...

زرتشت بزرگ یک آریایی و مخالف جنگ بود. در پی جنگی شرکت نکرده و در سن ۷۷ سالگی به مرگ طبیعی درگذشته و به احتمال زیاد در مزار شریف به خاک سپرده شده است.

او نه مغ است و نه از قبیله‌ی «ماد». واژه‌ی Zaoتر که درباره او به کار برده شده به معنای اندیشمند و موعظه‌گر است...

زرتشت اولین فرد در تاریخ دنیاست که یگانگی (یکتاستایی) را آموزش می‌داد و کتاب‌گات‌ها را نیز او آورد (بهتر است گفته شود او سرود). برخی از

جایگاه و ویژگی‌های شاهنامه، پیرایش استاد جلال خالقی مطلق دکتر زاکرس زند (تارنمای سیاوشان)

بیش از ۵۰ سال است که استاد خالقی مطلق با کار شاهنامه به صورت جدی درگیر است، ایشان از همان آغاز راه و هنگام انجام پایان‌نامه دکتری در آلمان که درباره زنان شاهنامه بود، دریافتند که شاهنامه‌های موجود دارای کمی‌ها و کاستی‌های جدی هستند و با آنچه فردوسی سروده است، فاصله بسیار دارند.

شاهنامه مهم‌ترین متن ادب فارسی است که پس از قرآن بیشترین دست‌نویس را دارد و در دربار شاهان و میان دانشمندان جای ویژه داشته، در میان مردم نیز همواره شاهنامه‌خوانی، پرده‌خوانی و نقالی‌ها از دیرباز وجود داشته است.

شاهنامه‌های موجود از دست‌نویس‌های گوناگون بوده‌اند که شوربختانه از دوره تیموری به این سوافزودگی‌های بیشتری داشته است، دلیل اصلی این بوده است که همگان گمان می‌کردند، شاهنامه باید ۶۰,۰۰۰ بیت باشد، در صورتی که اکنون می‌دانیم معتبرترین و کهن‌ترین دست‌نویس‌ها بیش از ۵۰,۰۰۰ بیت ندارند، بنابراین هر چه جلوتر آمدیم، شاید شاهنامه‌ها پر زرق و برق‌تر، نفیس‌تر، گرانباتر و زیباتر شدند، اما ارزش آن به خاطر ضبط واژه‌ها و برافزوده‌ها و کاستی‌ها کمتر شد.

کار ویرایش و گزارش شاهنامه تنها کاریک ادب‌دان و زبان‌دان نیست و حوزه‌های گوناگونی از ایران‌شناسی، اسطوره‌شناسی، جغرافیای تاریخی، شناخت دگرگونی زبان فارسی، تاریخ و فرهنگ ایران باستان، ادیان ایران باستان و... را در بر می‌گیرد.

شناخت زبان‌های باستانی به فهم و ویرایش شاهنامه و آشنایی با زبان‌های اروپایی به دریافت پژوهش‌های تازه ایران‌شناسی بسیار کمک می‌کند.

از این روی پژوهش کزازی و خالقی مطلق موفق‌اند زیرا ویراستار به زبان‌های باستانی و دیگر زبان‌ها آشنایی داشته، و تنها یک کار ادبی و زیبایی‌شناختی نکرده است.

استاد خالقی بیش از ۱۰۰ مقاله علمی در زمینه ایران‌شناسی، اسطوره‌شناسی، حماسه‌پژوهی، شاهنامه‌پژوهی، دست‌نویس‌شناسی، روش‌های ویرایش متون و... نوشته‌اند. همچنین چند کتاب در حوزه‌ی زبان‌های ایرانی و حماسه به فارسی برگردانده‌اند.

از ویژگی‌های کار استاد خالقی می‌توان به پیرایش‌ها و اصلاحات تازه در هر چاپ اشاره کرد که از روحیه تلاشگر و پویا بودن ایشان برمی‌خیزد.

آفرین بر روان فردوسی
آن همایون نژاد فرخنده
اونه استاد بود و ما شاگرد
او خداوند بود و ما بنده

جلال خالقی مطلق، ادیب، پژوهشگر و شاهنامه‌پژوه ایرانی است. زاده ۲۰ شهریور ۱۳۱۶ در تهران. دوره‌های تحصیلات دانشگاهی را در آلمان گذراند. جلال برای پیرایش شاهنامه فردوسی و ترجمه فرهنگ ریشه‌شناسی فارسی شناخته شده است.

نویسندگان باختری و بسیاری از فرزنانگان شرقی با اتکا به پاره‌ای از سخنان زرتشت او را پیامبر و پیغامش را وحی الهی شمرده‌اند. این گونه نوشته‌ها فراوان و منشأ آنها از تفسیر نادرست گاتهاست.

۱. شبیه پیامبرانی مانند مانی یا برخوان یا فارقلیط... که خود را آخرین پیامبر (= خاتم الانبیا) و حواری مسیح دانسته، پیام‌های خود را از توم که به گویش نبطی به معنای همراه جدانشدنی است دریافت می‌کرده و به شاگردهایش می‌رسانده است. ۲. پیغمبر محمد (ص) نیز پیغام‌های خود را از فرشته‌ای به نام جبرئیل که با الله در تماس بوده دریافت و به پیروانش موعظه می‌کرده است.

۳. زرتشت با خرد و نبوغ ذاتی خویش، سخنانی را که از الهام درونی (خرد= وجدان) او نشأت گرفته و بدون فرشته یا میانجی بوده و به پیروانش ارائه داده است...

آریایی‌ها پیش از زرتشت به دو گونه خدایان عقیده داشتند: خدایانی که دیده می‌شدند و آنها را «دَآو» می‌نامیدند که در اوستایی «دَو» و در فارسی امروز «دیو» نامیده می‌شوند. خدایانی که دیده نمی‌شدند در آسمان‌ها امید بودند و در پی بندگی، عبادت و... بندگان‌شان بودند و تمام صفات خدایان بین‌النهرین (میان‌رودان) را شامل می‌شدند به این هر دو گونه خدایان «اهورا» نیز می‌گفتند... زرتشت تمام خدایان موهوم را نفی کرد و آفریدگاری به بشر بشارت داد که از دو واژه‌ی «اهور» و «مزد» درست شده است. همچنین او مبشر سرور و صفا و راستی و محبت بود... ۱. اهور (درست آن اهورا) به معنی چیزی که بی‌گمان هست و در بودنش شک نیست یا هستی موجود.

۲. «مزد» همان چیزی است که نامیده می‌شود: «دانش کل» یا بزرگ یا «ابردانش»، نیرو دهنده و یا نیرو افزا با مفهوم ویژه خود...

گات‌های، تنها و تنها کتاب زرتشت و فشرده‌ی آن: گات‌ها تنها آموزه‌هایی از زرتشت است که پیش از ۳۸۰۰ سال پیش به صورت نظم و نمایشنامه‌ای بسیار شیوا و دلپذیر ابتدا سینه به سینه انتقال یافته و بعداً در مجموعه‌ای که خود او آنها را مانتر و پیروان اولیه‌اش آنها را گات‌ها می‌نامیدند، گردآوری و به جهانیان هدیه شده است و تنها کتاب زرتشت است...

در گات‌ها از سخن گفتن زرتشت با خداوند اثری نیست و در مانتره‌های زرتشت چنین آمده است: چون خواستم «اهور-مزد» را بشناسم از روی خرد و اندیشه کوشیدم تا درونم را پاک و آئینه‌وار و ضمیرم روشن شود. آن زمان بود که نور دانش و بیش در من تابید...

«در تنهایی نیک بیندیشیم و به راهنمایی خرد داوری کنیم و برگزیدنی را برگزینیم...»

در بخش زرتشت اولین بنیانگذار عرفان آریایی می‌خوانیم: ... بند ۷ گات‌های ۴۶ زرتشت را که نمایانگر بارزترین و آموزنده‌ترین عرفان است:

ای مزد، هنگامی که دروغ‌کار به آزار و کشتن من قصد کند، چه نیرویی جز فروغ آتش و منش را برای پاسداری من گمارده‌ای؟ از پرتو این دو فروزنده‌ی روشنایی و دانش است که آیین راستی به کار می‌افتد. خداوند نهاد مرا از این آیین پاک آگاه ساز...

مولانا، شاعر فقید ایرانی هزار سال پیش آیه‌ی بالا را به نظم درآورده که کوتاه‌شده‌ی آن چنین است:

گر تو باشی اسیر این و آن
چون برون آیی از این آنت کنم
چون سیاوش هیچ از آتش مترس
من در آتش چون گلستان کنم

اشعار فوق نشان‌دهنده وسعت فکر و بزرگ منشی شخصی چون مولاناست که ارزشمندی عرفان زرتشت را چنان ستوده که سزاوار آن است.

امپراتور

– واژه‌ی امپراتور واژه‌ای است که از زبان‌های اروپایی به زبان پارسی راه یافته است.
– امپراتور برنامی (لقب) است که در آغاز به سرداران برجسته‌ی رومی داده می‌شد. پس از چندی به فرمانروایان روم، امپراتور می‌گفتند و سرزمین زیر فرمان‌شان را نیز امپراتوری می‌خواندند.
– امپراتوری حکومتی است که فرهنگ و نژاد خود را به کشورهای که به زور بر آنان چیره شده است، می‌پذیراند. به سخنی دیگر امپراتوری یک ستاد فرماندهی بوده که بر سرزمین‌های پهناوری با اقوام و فرهنگ‌های گوناگون دست یافته بود. ساختار سیاسی یک امپراتوری بر این پایه بنیاد یافته که فرمانروایی خود را با زور نگه دارد و پیوسته در اندیشه‌ی کشورگشایی باشد. مانند امپراتوری یونان، امپراتوری روم، امپراتوری مغول، امپراتوری عثمانی، امپراتوری بریتانیای کبیر و....

امپراتوری به حکومت‌هایی گفته می‌شود که دارای ویژگی‌هایی باشند. برای نمونه:

– شهرهایی چند با تن‌شماران (جمعیت) بسیار زیر فرمانروایی آنها باشند؛
– از توانایی سیاسی بایسته برخوردار باشند؛

– بر چند ملت یا چند قوم یا چند سرزمین بزرگ با نژادها یا فرهنگ‌های گوناگون فرمان برانند.

– امپراتوری پیروزی و چیرگی یک خاندان یا دودمان توانمند بود بر دیگر اقوام، که می‌کوشیدند به هر بهایی که شده، هرچه بیشتر فرمانروایی‌شان پایدار بماند.

– امپراتور فرمانروایی بود نیرومند که بر چندین کشور فرمان می‌راند.

– روش فرمانروایی در امپراتوری بر پایه‌ی خوارداشت و پست شمردن اقوام شکست خورده بنیاد نهاده شده بود. دیرپایی و پابندگی (دوام) امپراتوری بیشتر با کار بستن زور استوار می‌ماند، تا آزره بر آوردن خواسته‌های اقوام گوناگون و خشنودی آنها.

– در امپراتوری‌ها دارایی‌های مردم شکست خورده، بی‌چون و چرا، از آن مردم کشور پیروز بود. زنان پادشاهان یا بزرگان کشور از آن امپراتور و دیگر زنان آنان کنیز، دختران آنان هم‌خواه، پسران آنان برده و خودشان دربند (اسیر) پیروزیان بودند.

– سرفرازی سران امپراتوری‌هایی مانند امپراتوری آشور، امپراتوری مغولان یا عثمانیان این می‌بود که در نوشته‌هایی که از خود به جای نهاده‌اند یادآور شده‌اند که آن‌ان را کشتار کرده‌اند تا نتوانسته‌اند

از کله‌ها گلدسته (مناره)‌ها بسازند!

– از دید ساخت سیاسی، همه‌ی توانایی‌ها در دست تنی (شخصی) بود که امپراتور نامیده می‌شد. توانمندی‌های بومی (محلی) همه در چهارچوب‌گزینش امپراتور بود و از او مایه می‌گرفت.
– بیشتر امپراتوری‌ها زمانی پدید می‌آمدند که یک کشور یا یک قوم با انگیزه‌ی گسترش گستره‌ی کشورش یا افزایش توانمندی سیاسی، مانبتدی (اقتصادی) یا نظامی بر سرزمین‌های دیگر چیره شده و بر مردم آن فرمان می‌راند.

شاهنشاه

– واژه‌ی شاهنشاه برنامی (لقبی) است که در ایران زمین یا ایرانویچ به پادشاهی داده می‌شد که بر چندین و چند کشور گوناگون دست یافته و پادشاه کشورهایی چند بوده است.
– نمونه‌ی بسیار روشن آن شاهنشاهی

امپراتور یا شاهنشاه



هخامنشیان، به ویژه شاهنشاهی کورش بزرگ است. کورش بزرگ هربار پس از پیروزی در جنگ‌ها شاه کشور شکست خورده را فرامی‌خواند و به او چنین می‌گفت:

«من می‌دانم که شکست در برابر دشمن بسیار تلخ است. اکنون که شما این تلخی را مزه مزه می‌کنید، با شما همدردی می‌کنم. هم اکنون من می‌توانم شما را از تخت شاهی به زیر کشیده و کسی را از کشور خودم به جای شما بنشانم. ولی من نه تنها این کار را نمی‌کنم که دوباره تخت شاهی را به خود شما وامی‌گذارم. زیرا این را به خوبی می‌دانم که مردم شما با نماینده‌ای که از سوی من فرستاده شود، سر ناسازگاری و نافرمانی خواهند داشت و این بسیار درست و دریا فتنی است و این خود می‌تواند اداره‌ی کشور را

با دشواری‌های بسیار روبرو سازد که این خواست من نیست.
از این رو از این پس شما همچنان شاه کشور خود خواهید بود. و هم اکنون با هم پیمان می‌بندیم که یار هم باشیم. من به لشکریانم دستور داده‌ام که کسی به شما کوچک‌ترین آسیبی نرساند و به زنان و دختران و خانواده و دارایی‌های شما دست درازی نکنند، تا مردمان شما بتوانند در آسایش زندگی کنند. ولی در این میان شما یکی از کارگزاران ما خواهید بود.»

– این چنین بوده که به شاه ایران زمین شاهنشاه می‌گفتند که در چم‌ب (معنای) شاه‌شاهان است. پس شاهنشاه به پادشاهی گفته می‌شود که چندین و چند کشوری که پادشاه دارند، کارگزار او باشند.
– ۱۶ نوامبر ۱۸۴۶ (۲۵ آبان) را روزی نوشته‌اند که سر هنری راولیسون توانست خط میخی سنگ نبشته‌ی داریوش بزرگ را در بیستون خوانده و برگردان کند. این سنگ نبشته به سال ۵۱۹ پیش از زایش (میلاد) دوهزار و ۵۳۳ سال پیش نوشته شده که در آن داریوش شاه می‌گوید:

«این است که از آن من شده‌اند. به خواست اهورامزدا من شاه آنها بودم: پارسا (پارس) – اوجا (ایلام) – بابیروش (بابل)؛ آثورا (آشور)؛ آریا (عربستان شمالی)؛ مودریا (مس)؛ داریا (فینیقی‌ها)؛ اسپاردا (سارد) و لیدی؛ یونا (یونان)؛ مادا (ماد)؛ آرمینا (ارمنستان)؛ کاتپادوک (اکاپادوکیه)؛ پرتوا (پارت‌ها)؛ ززکا (زرنگ سیستان)؛ هریوه (هرات)؛ باخزیش (بلخ)؛ سوگودا (سُغد)؛ گذارا (کندهار)؛ سکا (سکاها).

آنچه را که می‌خوانید داستان‌های بافته‌ای نیست که ما بخوایم ایرانی را تافته‌ای جدا بافته بشناسانیم. این‌ها همه را می‌توان در نوشته‌های دشمنان ایران خواند. چرا در نوشته‌های دشمنان ایران؟

– زیرا که در تاریخ ایران زمین و همه‌ی نوشته‌های تاریخی، فرهنگی، دانشی، سیاسی و... ما ایرانیان، پس از تاخت و تاز عرب‌ها و مسلمانان به آتش کشیده شد و چیزی از آنها به جای نماند.

– آنچه را که ما امروز به نام تاریخ ایران کهن داریم و می‌شناسیم و می‌خوانیم همه یا به دست تاریخ‌نویسان اروپایی، مانند هرودوت و گزنفون و... نوشته شده که گاهی هم از نیش کلک (قلم) آنان به دور نبوده است، یا بر سنگ نوشته‌ها کنده شده که ابرو باد و مه و خورشید و فلک هم نتوانسته‌اند آنها را از میان ببرند. بهتر است ما ایرانیان از این راستی‌های

شوربختانه کسی به این نکته‌های باریک تراز مو که میان فرهنگ ایرانی و فرهنگ دیگر کشورها هست، نگاهی نمی‌اندازد و بای انگاری دست‌گدایی به سوی فرهنگ دیگران دراز کرده و کورکورانه و بی‌آنکه اندکی بیاندیشیم جا پای جای دیگران می‌گذاریم و آنچه که خود می‌داریم زیبگانه تنها می‌کنیم

— چون این فرهنگ مردم‌دوست و مردم‌سالار را کمتر می‌شناسیم و پند و اندرزهای آن را کم‌تر به کار می‌بریم. شناخت درستی از آن نداریم، از این رو به هر سویی که دیگران ما را می‌کشند، به همان سوخم و راست شده و گرایش پیدا می‌کنیم. خواه این سو، سوی اسلامی و خاوری (شرقی) باشد خواه سوی باختری (غربی) و اروپایی.

در پی همین ناآگاهی‌هاست که در بسیاری از نوشته‌ها می‌خوانیم که برنامه (لقب) شاهنشاه را برای پادشاه ایران محمدرضا شاه پهلوی به کار می‌برند، بی‌آنکه بیاندیشند این برنامه برای پادشاهانی به کار می‌رفته که سرزمین‌های گوناگونی کارگزار آنها بوده‌اند. کسانی که این برنامه را برای پادشاه ایران ساز پهلوی به کار می‌برند هرگز به این نیا ندیشیده‌اند که از سال‌ها پیش و پس از چیرگی اسلام بر سرزمین ما، شاهان ما (اگر شاهی می‌توانست بر تخت شاهی بنشینند)، تنها پادشاه کشور ایران بوده است و بس.

دو دیگر اینکه باروسنگینی یا وزن واژه‌ی پادشاه را دست‌کم می‌گیرند. شنیده و خوانده می‌شود که گاهی برای بزرگ‌نمایی جایگاه محمدرضا شاه پهلوی برنامه امپراتور را برای ایشان به کار می‌برند.

شوربختانه در برخی گفتگوهای تلویزیونی یا رادیویی هم برنامه امپراتریس را برای شهبانو فرح به کار می‌برند. و ایشان هم می‌پذیرند.

شگفتی در این است که برنامه شهبانو که هم واژه‌ای ست پارسی و هم از درون‌مایه‌ی والا‌تری برخوردار است را به کنار می‌زنند و واژه‌ی امپراتریس بیگانه را به کار می‌برند که شایسته ایشان نیست.

* از نسکی سخن به میان آوردم که گزنفون زیر نام زندگی نامه‌ی کورش بزرگ نوشته است.

— جا دارد که یادآور شوم من سرفرازی آن را دارم که به پیشنهاد و با همکاری دوست گرانمایه‌ام خشایار خسانی، این نسک را به واژه‌های پارسی سره برگردانده‌ام و دوستان را می‌توانند آن را از آمازون خریداری کنند.

و او را دوست خود بدانیم. زیرا زمانی که در بند و از آن او بودم، به من نه به چشم کنیز نگاه کرد و نه من را با خواری و زیبونی آزاد کرد. او دستور نگهبانی از من را داد تا کسی بر من دست درازی نکند و من را آنچنان نگهبانی کرد که برادری از زن برادرش نگهداری می‌کند.»

در این جنگ آبراداتاس کشته می‌شود و پیکر بی‌جان او را به اردوگاه می‌آورند و پانته‌آ به سوگ همسر می‌نشیند. در این هنگام بوده که کورش بزرگ برای همدلی با پانته‌آ، برای نخستین بار به دیدار او می‌رود و به او می‌گوید که هرگز خود را تنها نداند و از او می‌خواهد که نزد ایرانیان بماند. پانته‌آ می‌خواهد که در کنار پیکری جان‌شور به سوگ بنشیند. خواسته‌ی او انجام می‌شود. پس از زمانی اندک و به همدم‌های (ندیمه‌های) خود، جزیک تن دستور می‌دهد از نزد او بروند. هنگامی که آن دو تنها می‌مانند پانته‌آ خنجر می‌راکه در زیر پیراهن خود پنهان کرده بوده بیرون می‌آورد و خود را می‌کشد. همدم پانته‌آ که مرگ بانوی خود را از کوتاهی در انجام خویش‌کاری (وظیفه) خویش می‌داند، با همان خنجر خود را می‌کشد.

این داستان غم‌انگیز که گویای دلدادگی زن و مردی از یک سو و بزرگ‌منشی و جوانمردی پادشاهی از سوی دیگر است، با هنرمندی و نسان لوپز نگارگر اسپانیایی به زیبایی نشان داده شده است.

این چنین بوده راه و روش پادشاهان ایران زمین. آنان در سرزمینی پرورش یافته بودند که آیینش بر سه پند استوار بوده است:

اندیشه‌ی نیک؛ گفتار نیک؛ کردار نیک.

شاهان ایران زمین بر این باور بودند که همه‌ی نیکی‌ها از این سه نیک برمی‌خیزد و پیوسته در گسترش این سه نیک و این سه پند می‌کوشیدند و خود آن را انجام می‌دادند. زیرا می‌دانستند که رفتار و گفتار و کردار آنها نمونه‌ای ست برای دیگر مردمان سرزمین.

در همین زمینه سعدی بزرگ داستانی شیرین در گلستان دارد که در پایان آن می‌سراید:

گَر ز باغ رعیت مَلک خُرد سببی
برآورند غلامان او درخت از بیخ
به پنج بیضه که سلطان ستم‌رو دارد
زند لشگر بانش هزار مرغ به سیخ

تلخ تاریخی آگاه باشیم. یکی از نوشته‌ها نسکی است که گزنفون به نام زندگی نامه‌ی کورش بزرگ نوشته است. گزنفون کسی است که هم‌زمان با کورش بزرگ می‌زیسته و در بسیاری زمان‌ها با به پا همراه او بوده و رویدادهای زندگی او را نوشته است.

گواه بزرگی که می‌توان در اینجا بر آن انگشت نهاد که بزرگ‌منشی و مردم‌دوستی کورش بزرگ را به یاد می‌آورد. سخن گفتن از نگاره‌ای (تابلوی نقاشی) است به نام «پانته‌آ» که در گنج‌خانه (موزه) لوور پاریس نگهداری می‌شود. هنرمند اسپانیایی «ونسان لوپز»، که در سده‌ی ۱۸ می‌زیسته است، داستان زن زیبایی را نشان می‌دهد که در سوگ همسر خود «آبراداتاس» خودکشی کرده است. داستان زندگی و خودکشی پانته‌آ یکی از رخداد‌های تاریخی است که نشان از جوانمردی و بزرگی کورش بزرگ دارد.

داستان بدین‌گونه است که در آغاز آبراداتاس به دستور شاه شوش به جنگ کورش می‌رود و در این جنگ از کورش شکست می‌خورد و زن زیبای او پانته‌آ در بند (اسیر) لشکر ایران می‌شود. برپایه‌ی آنچه که در لشکرکشی‌ها و شکست و پیروزی‌های آن زمان انجام می‌شده است، پانته‌آ را که همسر فرمانده لشکر شکست خورده بوده، برای کورش نگه می‌دارند و به نزد او می‌برند. کورش بزرگ از پذیرفتن و دیدن آن زن زیبا به نام پروهی (غنیمت) جنگی خودداری می‌کند و از یکی از افسران خود به نام آراسپ که به پاک‌چشمی او باور بسیار داشته می‌خواهد که نگهبانی از پانته‌آ را بپذیرد. آراسپ به کورش پیشنهاد می‌کند که تنها یک بار پانته‌آ را ببیند. کورش از همین کار هم خودداری می‌کند و در پاسخ آراسپ می‌گوید: «از زیبایی این زن برایم بسیار گفته‌اند. می‌ترسم از زیبایی و دیدن او شیفته‌اش شده و نتوانم بر خود چیره شوم.» و دستور می‌دهد آبراداتاس را آزاد کرده تا بتواند به دیدار همسرش بپیاید.

این جوانمردی و پاک‌اندیشی کورش بزرگ به گوش آبراداتاس می‌رسد. هنگامی که آبراداتاس به اردوگاه کورش می‌رسد، به پاس بزرگواری کورش می‌خواهد پیش از هر کاری به دیدار او برود که کورش پاسخ می‌دهد، نخست از همسرت دیدار کن سپس به پیشگاه من بیا. پانته‌آ و آبراداتاس از این همه بزرگ‌منشی به شگفت آمدند. و از آن پس هر دو از یاران و دوستان کورش شدند.

آبراداتاس به سپاه کورش پیوسته و در جنگ‌ها یکی از هم‌زمان او می‌شود. سرانجام آبراداتاس در یکی از جنگ‌ها که شانه به شانه‌ی لشکر کورش شمشیر می‌زده، کشته می‌شود. هنگامی که آبراداتاس به این جنگ می‌رفت، پانته‌آ هنگام خدانگهداری به او می‌گوید: «سوگند به اشگی (عشقی) که میان من و تو هست، ما می‌باید همیشه سپاسگزار کورش باشیم

همیشه و همه جا با «میراث ایران»

۹۷۳.۴۷۱.۴۲۸۳



برگی از تاریخ

از حرف‌های علی‌امینی،

نخست وزیر پیشین ایران

فرستاده یک دوست، گفتگوی علی‌امینی با مجله سپید و سیاه ۱۳۵۸

... سال ۱۳۵۴ با توجه به اوضاع روز، به شاه پیغام دادم کشور در حال انفجار است. اگر اعلیحضرت می‌خواهند کشور دچار تحول نشود، باید فوراً دست به اقدامات حادی بزنید؛ و به عنوان نمونه پیشنهادهای زیر را به اطلاع ایشان رساندم:

۱. انحلال حزب رستاخیز؛ ۲. انحلال مجلسین شورا و سنا؛ ۳. توقیف دست کم ۱۵۰۰ نفر از مقامات بالای سیاسی و اقتصادی که در نظر مردم به فساد و سوء استفاده‌های کلان مادی مشهور هستند؛ ۴. فرستادن عده زیادی از افراد خانواده سلطنتی (بجز طبقه اول) به خارج از کشور. (این‌ها بیشترشان به علت نفوذی که از طریق نزدیکی به مقام سلطنت داشتند، در کارهای مالی و اقتصادی دخالت می‌کردند آقا، و بیشتر مزایده‌ها و مناقصه‌ها نصیب آن‌ها و شریک‌هایشان می‌شد.)
۵. انتخاب یک نخست‌وزیر مورد احترام و اعتماد مردم و دادن امتیاز کامل به او. اما آقا! عکس‌العمل اعلیحضرت به این پیشنهادها، که به خاطر مصالح کشور و منافع خودشان داده بودم، این بود که به روزنامه‌ها دستور دادند، مقالاتی علیه من بنویسند، به طوری که مطبوعات هم که از پیشنهادهای من مطلع شدند و موافق آنها بودند، جرات نکردند اسم مرا بیاورند، چه رسد به آن که از نظریات من دفاع کنند تا سرانجام شد آنچه می‌بایستی بشود، به طوری که خودشان هم درک کردند آنچه که در کشور روی داده یک انقلاب است.

وقتی کار بالا گرفت آقا! اعلیحضرت یک روز مرا به کاخ سلطنتی خواستند و سؤال کردند: «حالا چه باید کرد؟» عرض کردم: «سه سال پیش خدمت‌تان پیغام فرستادم، این حزب رستاخیز را که نظر مردم نسبت به آن از حزب‌های دولتی «ملیون» و «مردم» هم بدتر است، منحل کنید. مجالس فرمایشی را که اعضای آن نماینده مردم نیستند، تعطیل کنید. رجال فاسد و بد نام را محاکمه کنید. یک نخست‌وزیر مورد اعتماد مردم را روی کار بیاورید.» اعلیحضرت در جواب من می‌دانید چه گفتند آقا؟ گفتند: «تو می‌خواستی با استفاده از فرصت به دست آمده، دکتر مصدق بشوی یا مثل قوام السلطنه همه قدرت‌ها را در دست بگیری؟»

عرض کردم: «قربان، اگر هم آنچه می‌فرمایید درست باشد، مگر دکتر مصدق چه می‌گفت، جز آنکه به شما می‌گفت: «اعلیحضرت، شما فقط سلطنت کنید، کار سیاست را به ما واگذار کنید. اگر ما اشتباه کردیم، ما را می‌توانید عوض کنید، اما اشتباه شما برایتان گران تمام می‌شود.» قوام السلطنه هم می‌گفت: «طبق قانون اساسی، شاه مسئولیت ندارد، همه مسئولیت‌ها با وزراست. بنابراین اجازه بدهید کارها را ما بکنیم و مسئولیت‌ها گردن ما باشد. جوابش را هم در موقعش به خودتان می‌دهیم.» آقا! وقتی که من سفیر ایران در آمریکا بودم، اعلیحضرت به دعوت «آیزنهاور» به آنجا تشریف آوردند. روزنامه‌ها درباره سفر اعلیحضرت مقالاتی نوشتند. ضمناً درباره من هم مطالبی می‌نوشتند و به عنوان آن که سفیر ایران در آمریکا فرد مشخصی است، از من تعریف می‌کردند.

یک روز اعلیحضرت به من گفتند: «مثل این که روزنامه‌نویس‌های اینجا به عنوان یک ایرانی فقط شما را می‌شناسند؟» سؤال کردم: «چطور اعلیحضرت؟» جواب دادند: «آخر همه‌اش از شما تعریف می‌کنند. مثل آن که شخص لایق دیگری در کشور ما وجود ندارد؟»

آقا جان، من از این حرف خیلی جا خوردم. اما از همان زمان حرف‌هایی را که دیگران جرأت نمی‌کردند بر زبان بیاورند می‌گفتم. آن روز هم جواب دادم: «یعنی اعلیحضرت می‌فرمایند به روزنامه‌های اینجا پول بدهم که به من فحش بدهند؟» در اثر همین چیزها بود که مرا در اسفند ۱۳۳۶ قبل از پایان مدت مأموریت به تهران احضار کردند. آخر مگر می‌شود آقا؟ آدم از یادآوری بعضی حرف‌ها ناراحت می‌شود، آدم آتش می‌گیرد. آن موقع اعلیحضرت هی می‌گفتند: «من به حرف مردم اهمیت نمی‌دهم، هر کاری را که خودم به صلاح مملکت بدانم انجام می‌دهم.» و چند نفر از رجال را هم که می‌خواستند به ایشان تذکر بدهند، از کار بیکار کردند.

در زمان انقلاب که مردم به کوچه و خیابان‌ها ریختند و علیه شاه شعار دادند، یک روز اعلیحضرت که مرا احضار کرده بودند، پرسیدند: «این‌ها کی هستند؟ از کجا آمده‌اند؟» عرض کردم: «اعلیحضرت، این‌ها همان مردمی هستند که شما می‌گفتید اعتنایی به آنها ندارید و به حرف‌شان اهمیت نمی‌دهید.»

آن وقت آقا، دیدم گفتن این حرف‌ها بدون آن که دیگر تأثیر داشته باشد، باعث ناراحتی‌شان می‌شود، چون شاه در آن روزها روحیه‌اش را سخت باخته بود. دردم گفتم «آخر آقا جان، شما که پادشاه در دیوار و کوچه و خیابان نبودید، پادشاه این مردم بودید. سال‌ها به آنها اهمیت ندادید، حالا دارند تلافی می‌کنند. هی می‌گفتند من با مردم کاری ندارم، حالا مردم با شما کار دارند. هی می‌گفتند من می‌خواهم مردم را با اردنگی جلو به برم، حالا که مردم فرصت به دست آورده‌اند، دارند تلافی می‌کنند. سیاستمداران زیرک جهان همیشه خود را خدمتگزار مردم معرفی می‌کنند، و در هر موقعیتی از مردم تجلیل می‌کنند، اما شما که می‌خواستید کار سیاستمدارها را بکنید، این‌ها را فراموش می‌کردید. یا اطرافیان چاپلوس شما نمی‌گذاشتند.»

وقتی نخست‌وزیر بودم یک روز به اعلیحضرت گفتم: «آخر من نخست‌وزیر منتخب شما هستم. درست نیست شما با وزیران کابینه به طور مستقیم تماس بگیرید، آنها به شما گزارش بدهند، شما برای ایشان فرمان صادر کنید. هر امری دارید به بنده بفرمایید، خودم به آنها می‌گویم.» اعلیحضرت جواب داد: «وزیر خارجه و وزیر جنگ چی؟ با آنها هم تماس نگیریم؟» عرض کردم: «بله قربان، آنها هم همین‌طور. طبق قانون اساسی نخست‌وزیر و وزیران در مقابل مجلس مسؤول هستند.»

شاه با ناراحتی گفت: «شما هم که حرف قوام السلطنه را می‌زنید. نکنند مثل مصدق می‌خواهید پست وزارت جنگ را برای خودتان نگه دارید؟»

عرض کردم: «نه اعلیحضرت، من وزارت جنگ را نمی‌خواهم. من که مرد جنگی نیستم، من اصلاً بلد نیستم تفنگ در کنم. اما وزارت جنگ هم مانند سایر وزارتخانه‌ها باید وزیر مسؤول در مقابل مجلس داشته باشد.»

یک روز اعلیحضرت به من گفتند: «اصلاً می‌دانی چیه تو می‌خواهی شاه بشوی؟! من از این حرف خنده‌ام گرفت آقا. عرض کردم: «اعلیحضرت، ما آن وقت‌ها که بچه بودیم شاه بازی می‌کردیم، اما حالا دیگر بزرگ شده‌یم. ضمناً دوره هم دیگر دوره شاه شدن ما نیست.»

وقتی در یکی از ملاقات‌ها در دوران انقلاب که مرتب مرا احضار می‌فرمودند و با من درباره اوضاع مشورت می‌کردند، این موضوع را به عرض ایشان رساندم،

چرا امیرکبیر را در ایران دفن نکردند؟

امیرکبیر صدراعظم ایران در زمان ناصرالدین شاه که با دسیسه های یک سری وطن فروش در حمام فین کاشان به قتل رسید، در شهر کربلا به خاک سپرده شد.

اینکه چرا او را به کربلا بردند، سؤال است و احتمالاً برای دور ماندن مردم از مزارش و جلوگیری از تبدیل آن به میعادگاه مظلومان، او را از ایران و ایرانی دور کردند!

اما چیزی که بیش از همه مایه شرمندگی ست، این است که اکثر قریب به اتفاق ایرانی ها نمی دانند مزار این اسطوره تاریخ کجاست! امروزه با سفرهای متعدد مردم به عراق و کربلا جای بسی تأسف است که حتی یکی از کسانی که از عراق برمی گردد نمی داند که امیرکبیر هم در آنجا دفن بوده! آیا فکر نمی کنید که همین عراقی ها به ما خواهند خندید که چطور مردی را که بسیاری از داشته های امروزمان را مدیون او هستیم، فراموش کرده ایم؟! ۱۶۸ سال پیش نخستین برنامه واکسیناسیون به فرمان امیرکبیر آغاز شد. چند روز بعد به امیرکبیر خبر دادند، بعضی از افراد صاحب نفوذ، در شهر شایعه کرده اند که واکسن زدن باعث ورود جن به خون می شود! امیرکبیر فرمان داد، هرکسی واکسن آبله زند، باید پنج تومان جریمه بپردازد. اما نفوذ سخن افراد ناگاه در مردم بیشتر بود. پولدارها پنج تومان را پرداختند و از آبله کوبی سرباز زدند. دیگرانی نیز در خانه هایشان پنهان شدند.

پس از مدتی چندین نفر از آبله مردند و امیرکبیر شروع به گریستن کرد. میرزا آقاخان آهسته به امیرکبیر گفت: ولی اینان خود در اثر نادانی مرده اند. امیرکبیر گفت: مسؤول نادانی شان نیز ما هستیم. اگر ما به اندازه کافی مدرسه ساخته بودیم، جاهلان بساط شان را جمع کرده بودند.

این تنها روزی نبود که امیرکبیر گریست؛ ایشان هزار و صد و هشتاد و هشت روز نخست وزیری خود را، هر شب از چهل و خرافات مردم ایران گریست... امیرکبیر برای انجام تمام اصلاحات خود که در کتاب «امیرکبیر و ایران» فریدون آدمیت، که بهترین کتاب درباره امیرکبیر است، گریسته است.

آری امیرکبیر و «میجی» امپراتور ژاپن، برنامه اصلاحات خود را همزمان آغاز کردند. برنامه اصلاحات امیرکبیر بسیار مفصل تر از میجی بود. مردم ژاپن با میجی همراهی کردند، مطالعه کردند، کار کردند، منافع مردم را بر منافع خود برتری دادند، تا امروز که ژاپن سومین کشور دنیا از نظر اقتصادی و بهترین کشور دنیا در تمام پارامترهای زندگی باشد. لکن مردم ایران با چهل و خرافات بسیار عمیق، ۱۱۸۸ روز امیرکبیر را گریانند.

سالانه ۳۰ میلیون نفر از مردم ژاپن به آرامگاه میجی در توکیو می روند و از اصلاحات او سپاسگزاری می کنند. ولی مردم ایران حتی نمی دانند که آرامگاه امیرکبیر روبروی صحن امام حسین در کربلاست!

در سال ۱۳۹۳ بیش از چند میلیون نفر از مردم ایران از کربلا بازدید کردند ولی کسی سری به آرامگاه امیرکبیر که درست در حجره جنوب شرقی روبروی صحن امام حسین است نزد؛ به قول مولوی:

پس عزا بر خود کنید ای خفتگان
زان که بد مرگی است این خواب گران

گفتم: «چیزی که باعث بعضی نابسامانی ها شد، این بود که اعلیحضرت به وزیری که حقایق را به عرض ایشان می رسانند، علاقه و اعتماد نداشتند، آنها را طرد می کردند یا دست شان را می بستند و همین باعث رکود کارها می شد.»

بعد موضوعی را که مدتی در دلم عقده شده بود بیان کردم. گفتم: «اعلیحضرت، شما این اواخر می گفتید در سال ۱۳۴۰ من نمی خواستم دکتر امینی را نخست وزیر کنم؛ او را آمریکایی ها [کندی] به من تحمیل کردند. اگر اعلیحضرت مشاوران فهمیده و با حسن نیتی داشتند و قبل از بیان این مطلب با آنها مشورت می کردند، حتماً به عرض می رسانند که گفتن این مطلب پیش از آن که توهین به من باشد، ایراد به خود اعلیحضرت است که چرا می باید دستور آمریکایی ها را قبول می کردند.» شاه کمی فکر کرد، بعد گفت: «حالا موقع این گله گذاری ها نیست، هنگام کمک است.» در زمان اوج گیری انقلاب آقا، یک روز اعلیحضرت از من پرسید: «فکر می کنی با «جبهه ملی» می توانم به توافق برسم؟» گفتم: «اعلیحضرت، یادتان می آید بعد از ۲۸ مرداد، حضورتان عرض کردم صلاح نیست دکتر مصدق را محاکمه کنید؟» «جواب دادید: چرا؟ او داشت مرا از سلطنت خلع می کرد، مملکت داشت به دست روس ها می افتاد.»

عرض کردم: «اعلیحضرت، دکتر مصدق مدت سی سال یک پارلمانتر ورزیده بود. او ناطق و سخنور زبردستی است. سال ها با بزرگ ترین رجال سیاسی و سیاستمداران معروف کشور مثل پدرتان، قوام السلطنه و وثوق الدوله و سید ضیاء و رزم آرا و دیگران مبارزه کرده. هنوز با این همه تبلیغ که علیه او شده، میلیون ها نفر طرفدار دارد. او مردم را خوب می شناسد و خوب می تواند آنها را به هیجان دریاورد. آن وقت شما می خواهید در دادگاه نظامی بلندگو به دست چنین کسی بدهید که پته همه ما را روی آب بریزد! شما فرمودید: من می خواهم کاری کنم که او مفتضح شود.» جواب داد: «چطور؟ به وسیله چه سرلشکر و سرتیپ که نه از حقوق و قضاوت چیزی سرشان می شود و نه اهل نطق و بیان هستند، می خواهید این کار را بفرمایید؟» آقا! یک روز من حضور اعلیحضرت بودم که تلفن مخصوص شان زنگ زد. شهبانو بود. مدتی صحبت کردند، اما شاه جواب قطعی نداد. گفت بعداً در این باره صحبت می کنیم و گوشی را گذاشتند. لحظه ای سکوت کردند، سپس گفتند: «شهبانو بود، می گفت خوب است دکتر هوشنگ نهاوندی را نخست وزیر کنیم.»

از شنیدن این حرف حیرت کردم آقا! گفتم: «چی؟ در چنین شرایطی که مملکت احتیاج به مردان با تجربه، با شخصیت، خوشنام و مورد اعتماد دارد، شهبانو بهتر از رئیس دفتر خودشان کسی را پیدا نکردند که برای نخست وزیر پیشنهاد کنند؟ درست است، او جوانی تحصیل کرده است، استاد دانشگاه است، باسواد است، چند جلد کتاب نوشته؛ ولی این ها به درد نخست وزیری در این ایام برآشوب نمی خورد. مردم باید به رجال سیاسی اعتماد داشته باشند، آنها را طی سال ها در مشاغل حساس دیده باشند، از خدمات شان آگاه باشند، کارهای بزرگ از آنها به خاطر داشته باشند. تحصیلات تنها که کافی نیست؛ آن هم در چنین ایام حساسی...» شاه با ناراحتی جواب داد: «شهبانو حرفی زد دیگر، این نظر او بود که پیشنهاد کرد.»

موقع را مناسب دیدم و به عرض رساندم: «وقتی پدرتان از کشور رفت، یک عده رجال با شخصیت و استخواندار به جا گذاشت، مثل مؤمن الملک پیرنیا، دکتر محمد مصدق، محمد علی فروغی، حکیم الملک، قوام السلطنه، میرزا محمدصادق طباطبایی که بیشترشان مورد اعتماد و احترام مردم بودند. اما حال چه داریم؟ امیر عباس هویدا، مهندس ریاضی و نظایر آنها...» شاه ناراحت شد ولی دیگر حرفی نزد. دکتر امینی چند روز قبل از پیروزی انقلاب، ایران را ترک کرد و به فرانسه (شهر نیس) رفت. در آنجا بود که یک روز مستخدمه او به نام «زهرا» با دستپاچگی به دکتر امینی تلفن کرد و گفت: «آقا... آقا... از کمیته آمده اند قالی ها و مبیل ها را ببرند. چه کار کنیم؟» دکتر امینی جواب داد: «زهرا جان، مملکت از دست ما رفت، آن وقت تو برای چند تکه فرش و مبیل و چوب و تخته ناراحتی؟»

آیین، فرهنگ، فلسفه و اندیشه ایرانی از آذربایجان سرچشمه گرفته است آن هم در کنار دریایچه مقدس چیچست (ارومیه). بنابراین محل تکوین هویت ایرانی، آذربایجان بوده که توسط شاعران و اندیشمندان و عارفان در آذربایجان نشو و نما یافته و در طول تاریخ تداوم پیدا کرده است.

هویت هر شخصی بخشی از هویت مجموعه انسان‌هایی است که در محدوده‌ای به نام میهن یا وطن با توجه به اعتقادات مشترک و فرهنگ مشترک و تاریخ مشترک، و بالاخره در راه و خواسته‌های مشترک شکل گرفته باشد. هویت ایرانی هم با توجه به محدوده جغرافیایی و فرهنگی که از هزاران سال پیش در ایران شکل گرفته، مجموعه‌ای از تمام هویت‌های قومی است که در حول محور یک هویت مشترک ایرانی به نام هویت ملی ایران در طول زمان تداوم یافته است. به سبب اینکه هویت ایرانی در آذربایجان شکل گرفته،

مردم آذربایجان به ویژه شاعران و اندیشمندان برای پاس داشت هویت ایرانی در طول قرون و اعصار سراز پا نشناخته‌اند.

اگر از بین شعرا دو نفر را به عنوان ایرانی‌ترین عنصر هویتی انتخاب کنیم: بی شک اولی حکیم فردوسی و دومی نظامی گنجوی، شاعر پراوازه آذربایجان خواهد بود. فردوسی با خلق اثر سترگ خود شاهنامه، سند هویت ایرانی را به نام خود ثبت کرد. نظامی، سلف برحق فردوسی ادامه دهنده سخنگوی دانای طوس، ناگفته‌های تاریخ را که حکیم فردوسی به آنها نپرداخته بود بازگو می‌کند و سه منظومه شعری از پنج منظومه‌اش (خمسه) را به فرهنگ و تاریخ و اسطوره‌های ایرانی اختصاص می‌دهد. او در اسکندرنامه‌اش با چه دریغ و افسوسی از گذشته ایران یاد می‌کند:

درخت کیانی درآمد به خاک
بغلشید در خون، تن زخمناک
تن مرزبان دید در خاک و خون
کلاه کیانی شده سرنگون
سلیمانی افتاده در پای مور
همان پشه‌ای کرده بر پیل، زور
بهار فریدون و گلزار جم
به باد خزان گشته تاراج غم

و حکیم نظامی همان شاعری است که به خاطر عرق ملی و ادای حق وطنی، ایران را «دل عالم» می‌نامد و از این قیاس هم به هیچوجه احساس شرمندگی نمی‌کند:

همه عالم تن است، ایران دل
نیست گوینده زین قیاس خجل

چونکه ایران دل زمین باشد
دل ز تن به بود، یقین باشد
و آن نظامی که شرح حملات ناجوانمردانه روس را در سال‌های ۵۷۰-۵۵۰ ه.ق با چه سوز دلی شرح می‌دهد:

که فریاد شاهان ز بیداد روس
که از مهد آبخاز بستد عروس
به تاراج برد آن بر و بوم را
که ره بسته باد آن پی شوم را
ز روسی نجوید کسی مردمی
که جز گوه‌ری نیستش ز آدمی

خاقانی شیروانی، دیگر شاعر آذربایجان که ایوان مدائن‌اش معروف‌ترین اشعار و طنیه، آن هم در زمانی که از سفر روحانی حج برمی‌گشت، هویت ایرانی را با خون دل شیرین و گل پرویز را با هویت مذهبی ایرانیان پیوند می‌زند و این قطعه را ارغمان مکه‌اش می‌نامد:



گرزداره مگه تحفه ست به هر شهری
توزاد مدائن بر، تحفه زپی شروان

خاقانی در جایی دیگر، با اشاره به میهمانان ناخوانده و فجایی که در آذربایجان پیش می‌آورند، تماماً هویت ملی خود را به نمایش می‌گذارد:
خون خوری ترکانه کاین از دوستی است
خون مخور، ترکی مکن، تازان مشو
چون غلام توست خاقانی، تو نیز
جز غلام خسرو ایران مشو

قطران تبریزی، نخستین ترک پارسی‌گو که دیوانش پر است از نمادها و سمبل‌های هویت ایرانی و اسطوره‌ای در قصیده‌ای برای ممدوح خود امیر ابوالحسن علی لشکری، وی را بازمانده سلسله‌های قدیمی ایرانیان می‌نامد:

این جهان بوده است دائم ملکات ساسانیان
باز سالارش خدا بر ملکات ساسان کند

نیست کس در گوهر ساسانیان چون لشکری
تا پس آن چون نیکان، شاهی ایران کند
او به تخت ملک ایران بر نشیند در سطر
کهنترین فرزند خود را مهتر آران کند
تمام شاعران آذربایجان بدون استثناء در دیوان‌هایشان به قدر کافی به هویت ملی ایرانی خود پرداخته‌اند و اگر اشاره کوتاهی هم به آنها بشود، مثلاً هفتاد من کاغذ خواهد شد. ناگفته نباید گذاشت که «شهریار» خود بیانگر عشق پاکش به ایران و ایرانی و خود نماد و سمبل ایران و ایرانی است و به گفته خودش «به خون دانی چه بندم نقش؟ ایران»^۲.

چون این مطالب به منظور درج در آرج نامه شاعر بزرگ و معاصر آذربایجان، استاد علی نظمی تبریزی به رشته تحریر درآمده، ایشان نیز همانند شعرای گذشته این دیار دیرین، سروده‌های بسیاری در ارتباط با هویت ملی ایرانی و سمبل‌ها و اسطوره‌های ایرانی دارند که باید مورد نقد و بررسی قرار گیرد.

اکثر شعرای گذشته و حال، اشعاری هم‌مضمون با قصیده معروف ایوان مدائن خاقانی سروده‌اند. اگر با دیده انصاف بنگریم مثلاً استاد نظمی با عنوان «ایوان مدائن و انوشیروان» بهترین انتخاب می‌باشد. استاد در این مثنوی به فرمانروایان و ستمگران زمانه هشدار می‌دهد که:

تو را جاودان نیست این جایگاه
مکن در غمش خویشتن را تباه
چه بردند با خویش ازین مرز و بوم
چه سلطان ایران چه سالار روم؟

استاد نظمی تبریزی با یادآوری ظلم و جور حکومت‌ها در حق مردم ایران قطعه «فغان ایرانی» را در سال ۱۳۵۶ می‌سراید و تأکید می‌کند که در طول تاریخ ایران زمین حتی شبانان (دیکتاتورها و مستبدین) لیاقت پاسبانی گله (مردم) را نداشتند.

اگرچه آتش غم سوخت جان ایرانی
مجال شکوه ندارد زبان ایرانی!
کجا ز آفت گرگان توانم ایمن شد؟
که پاس گله ندارد شبان ایرانی
امید نان و توانی ست در ولایت ما
که دیگران بخورند آب و نان ایرانی
به هر قبیله و قومی نشانه‌ای باشد
بود حماسه و همت، نشان ایرانی

استاد در سروده دیگری با نام «مقام فردوسی» چاپ شده در جلد اول دیوان اشعار، حکیم فردوسی را بسی گرامی می‌دارد و معتقد است که اگر فردوسی نبود، امروز از عزت، شوکت و هویت و فرهنگ ایرانی اثری نمانده بود. نام آوران این سرزمین در شعر و شاعری پر تعداد بوده‌اند، اما کاری که فردوسی کرده، از قلم

هیچکدام از آن سربازان ساخته نبود.
توئی کز پس روزگاری دراز
ز نام تو ایران بود سرفراز
توئی مایهٔ فخر ایران ما
ز تو زنده نام دلبران ما
این مثنوی استاد نظمی هم وزن با شاهنامهٔ
فردوسی می باشد و در پایان آن ضمن هزاران سپاس
از فردوسی و منظومه اش چنین می گوید که اگر فردوسی
نبود، ایرانی بخت برگشته هیچ نشانی از هویت ملی اش
نداشت.

اگر کلکت این نامه ننوشته بود
عجم را دگر، بخت برگشته بود
مرا «نظمی» آن مایه دانش نبود
که در وصف فردوسی آرم سرود
نظمی تبریزی در قطعه دیگری به نام «پهلوی و
پهلوان» با اشاره به ناجوانمردی سلسله پهلوی در حق
جهان پهلوان تختی، از جوانانی سخن می راند که در
سال ۱۳۵۷ طومار این سلسله را در هم پیچیدند، وثایت
نمودند که، ایران نه فقط یک پهلوان، بلکه هزاران
پهلوان مانند تختی دارد.

خوشا ایران که شیران اند اینجا
به بازی شیرگیران اند اینجا
خوشا ایران و ایرانی که دیگر
نه از آشوب می ترسد نه از شر
گر این کشور ز چنگیز و سکندر
به خود هنگامه ها دیده است و ایدر
هنوزش ملک و ملت سرفراز است
به شوکت پرچمش در اهتزاز است
نظمی، سال ۱۳۵۷ در گرماگر انقلاب با توجه
به اینکه جوانان ایرانی در گوشه و کنار ایران شهید
می شدند، کوی و برزن و شهرهای ایران را به کربلا و
شهیدان پاکش تشبیه می کند.

ناله سر کن «نظمی» از روی وفا
بهر ایرانی که در چندین بلاست
در عزای راه حق پیمودگان
هرکسی را دل به داغی مبتلاست
خواست این در خاک و خون غلتیدگان
هرچه دشمن باز پوشد بر ملاست
هر دم از خون شهیدان وطن
کوی و برزن کربلا در کربلاست
شهریورماه ۱۳۵۹ هنوز دوسالی از انقلاب سپری
نشده بود که صدام با کمک آمریکا، جنگ را به ایران
تحمیل کرد. در اوایل جنگ، استاد نظمی از زبان یک
سرباز ایرانی که به عنوان اولین شهید جنگ به تبریز
آوردند سخن می گوید:

نوزده ساله نوجوان بودم
که به تیر ستمگری مردم

مردنم چون برای کشور بود
آخ هم بر زبان نیاوردم
من چنان مرده ام که از مردن
رشک رازی و رومی و کردم
مرگم ایران بزرگ خواهد کرد
گرچه من در خیال خود خردم
نظمی وطن پرست با توجه به انبوه شهیدان وطن،
عید سال ۱۳۶۰ را در چکامه ای «عید سیاه» می نامد و
به خاطر بی پدر شدن کودکان و پدران بی فرزند، رویه
جوانان وطن چنین می گوید که با سرکوب دشمن جزو
افتخارات جنگ باشید.

عید نوروز می رسد اما
جای شادی هزار غم دارد
آسمان در زمین ما ریزد
هرچه در آستین ستم دارد
همتی، ای دلاوران وطن
همه از هر کرانه برخیزید
دشمن از هر طرف که می تازد
خون و آتش بهم برآمیزید
بگذرای هموطن به جبهه جنگ
یار و همسنگر دلبران باش
یا منه نام خویش ایرانی
یا به جان پاسدار ایران باش
در دل استوار ما «نظمی»
کی بود اضطراب و لرزانی؟
می ستیزیم تا سعادت و بخت
با که دارد شهادت ارزانی

استاد نظمی در مصاحبه ای با یکی از نشریات
محلّی با اشاره به کم کاری انجمن های ادبی و شب های
شعر در اصفهان، شیراز، کاشان و تبریز به نقش مؤثر
زبان فارسی در آذربایجان می پردازد و خاطرنشان
می کند که زبان فارسی، زبان ملی ما و زبان ترکی، زبان
مادری ماست. ما باید در پاس داشت زبان فارسی کوشا
باشیم. سپس با اشاره به سرزمین پهناور ایران می گوید:
«من نمی دانم شیراز کجاست، اصفهان کجاست، تبریز
کجاست؛ فقط می دانم که:

همه جای ایران سرای من است
که نیک و بدش از برای من است.»

نظمی، علاقه خاصی به سرزمینش ایران و
زادگاهش تبریز دارد. اخیراً بنا به درخواست یکی از
دوستانش قطعه شعری به نام «ایرانی ام و فدای ایران»
سروده و نهایت عشق و علاقه و مین پرستی خود را در
توصیف ایران اثبات نموده است تا آنجا که می گوید:
هرکسی که دوستدار ایران نیست، پس دوستی من نیز
با چنین کسی ننگ آور باشد!

ایران من ای دیار هوشنگ
ای مهد کمال و فرّ و فرهنگ

آنی تو که عزّت تو داده ست
بر چهره روزگار ما رنگ
آنی تو که برخی از سلاطین
تسلیم تو کرد تاج و اورنگ
گامی ز تو هر که دور باشد
دورم من از او، هزار فرسنگ
هرکس که نگشت دوستدارت
از دوستی اش بود مرا ننگ
دامان تو هست تا به چنگم
بر دامن کس نمی زنم چنگ
باشد که رخ تو سیر بینم
ز آیین دل زده ام زنگ
گر نیک بدیدم از تو ور بد
پیشانی من ندید آژنگ
«نظمی» مشتّی ز خاک پاکت
ن فروخت به گوهری گران سنگ
هر نغمه که می زنند اغیار
در گوش من است خارج آهنگ
ایرانی ام و فدای ایران
با من سخنی مگو ز آفرنگ

۱. چهره آذربادگان در آیین تاریخ؛ زنده یاد دکتر منوچهر مرتضوی؛ مقاله تحلیل مبانی ملیت ایرانی؛ ص ۸.
۲. برای اطلاع بیشتر از مضامین شعری هویت ملی شهریار مراجعه شود به کتاب هویت ملی ایرانی در شعر شهریار؛ تألیف محمد تقی سبکدل؛ انتشارات ندای شمس.

من آریای ام!

یک رشته نور از حرم روشنای ام،
یک پاره دل معجزه های خدای ام!
یک سینه مهر از قفس آهورای ام،
تا عاریه ام زری و رجا، روستاییم!
من آریای ام!
تا هست پاره های اوستا به دست من،
تا هر مزد نیک بود سرپرست من!
تا اهریمن شود به شکست از شکست من،
برگ و نواست هر نفس بینوای ام،
من آریای ام!
تا اندرون دیده ام پهنای آریاست،
تا منزل و مکان من وسطی آسیاست!
تا تاجیکم، قلمرو فردا از آن ماست،
ای لامکان چه می زنی حرف از کجای ام؟
من آریای ام!

ملک نیعمت نعمت زاد

یک ایرانی‌تبار در بین برندگان آمریکایی جایزه بورس تحصیلی «رودز» در دانشگاه آکسفورد



خبرگزاری آسوشیتدپرس در گزارشی به آمریکایی‌های برنده بورسیه تحصیلی «رودز» اشاره کرده که در جمع آنها تعداد قابل توجهی از زنان و مهاجران دیده می‌شوند. جایزه معتبر بورسیه تحصیلی رودز برای تحصیل دانشجویان در دانشگاه آکسفورد در انگلستان داده می‌شود. جایزه رودز همه هزینه‌های تحصیل در آکسفورد را به مدت دو سال می‌دهد.

امسال، تقریباً نیمی از دریافت‌کنندگان این جایزه یا مهاجر هستند یا آمریکایی‌هایی از تبار دیگر کشورها هستند. در بین برندگان بورسیه تحصیلی رودز، یک زن ایرانی تبار و همچنین یک مهاجر دیده می‌شود که مشمول قانون داکا در دوره ریاست جمهوری باراک اوباما شد. بر اساس تصمیم باراک اوباما رئیس جمهوری پیشین آمریکا، فرزندان مهاجران غیرقانونی که در ایالات متحده بزرگ شده‌اند، اجازه کار و تحصیل یافتند، که این قانون به داکا شهرت یافته است.

به گزارش آسوشیتدپرس، در بین ۳۲ دانشجوی آمریکایی برنده این جایزه، آلاله آذیر ۲۱ ساله، دانشجوی دانشگاه جان هاپکینز (بالتیمور) حضور دارد، که وقتی ۱۴ سال داشت از ایران به آمریکا مهاجرت کرد. او که ساکن نیویورک است، امید دارد عاقبت پزشک شود و در دانشگاه آکسفورد در حوزه سلامت باروری زنان تحصیل می‌کند.

آلاله می‌گوید: «من اشتیاق زیادی برای حمایت از زنان در کل دارم و دلیل عمده آن به خاطر سابقه‌ام است. فکر کردم روشی که می‌توانم این کار را بکنم، این است که در حمایت از سلامت فعالیت کنم.»

جایزه معتبر بورسیه تحصیلی رودز در سال ۱۹۰۲ به لطف سسیل رودز، تاجر بریتانیایی و فارغ‌التحصیل دانشگاه آکسفورد که زمانی نخست‌وزیر مستعمره کپ بود، ایجاد شد. این جایزه از آن زمان تاکنون تغییرات زیادی کرده است و طیف گسترده‌ای از دانشجویان بین‌المللی را در برمی‌گیرد. از جمله افراد مشهوری که این جایزه را دریافت کرده‌اند، بیل کلینتون رئیس جمهوری اسبق آمریکا است.

دنیا کوچک است

با دخترمان برای نهار در میدان مدیسون منهتن نیویورک قرار داشتیم. زودتر از قرارمان رسیده بودیم. روز بسیار زیبایی بود. آفتاب درخشش فوق‌العاده و دلنشینی داشت. کارکنان ادارات از آسمان‌خراش‌های اطراف میدان، برای استراحت و صرف ساندویچ نهار، روی نیمکت‌های دور میدان نشسته و یا زیر درختان بلند و شاداب روی چمن لمیده بودند، به طوری که ما جایی برای نشستن روی نیمکت‌ها پیدا نکردیم. پس از مدتی جایی خالی شد و همسرم آنجا نشست. چند دقیقه بعد من هم کمی دورتر از همسرم جایی پیدا کرده و نشستم. پس از مدت کوتاهی متوجه خانمی شدم که پهلوی من نشسته و با کتابخوان کیندل آمازون مشغول کتاب خواندن بود. بیشتر برایم جالب بود که نوشته‌ها در آفتاب درخشان ظهر کاملاً راحت دیده و خوانده می‌شد. سر صحبت را با خانم باز کرده و پرسیدم «اینو دوست دارید؟»

گفت «بله. خیلی مفید و راحت. مخصوصاً هنگام سفر که می‌شود هر چند کتاب که بخواهم در آن گذاشته و هر جا بخوانم. لازم نیست چندین کتاب سنگین را بار کرد و اینجا و آنجا برد.»

گفتم «چه خوب. آیا وقتی کتابی را خواندی، می‌توانی آن را به کسی دیگر هم قرض بدهی؟»

گفت «این کار را نکرده‌ام اما فکر نمی‌کنم بشود.»

هر دو، با تأیید بر راحتی و مزیت استفاده از کتابخوان الکترونیکی، توافق کردیم که اصل در دست داشتن کتاب و ورق زدن و خواندن آن را ترجیح می‌دهیم. بعد صحبت‌مان را درباره کتاب و کتابخوانی ادامه دادیم. معلوم شد ایشان خود ناشر بوده و کتاب‌هایی هم نوشته و حالا بازنشسته است.

از من پرسیدند «شما کجایی هستید؟» گفتم «ایرانی هستم.» یک دفعه با هیجان گفت «من هم در سال ۱۹۴۵ در تهران به دنیا آمدم!» باورم نمی‌شد. این که در میان چندین میلیون نیویورکی، من ایرانی ساکن تهران، روی نیمکتی در میدانی در نیویورک با فردی هم صحبت شوم که متولد تهران است، اتفاق و تصادفی بسیار عجیب است! با تعجب پرسیدم «شما در تهران چه می‌کردید؟»

گفت «پدرم یک موزیسین بود و در تهران رهبر یک ارکستر بود.»

گفتم «پدرتان چه نوع موزیکی می‌زد؟»

گفت «سوینگ Swing!»

گفتم «در ۱۹۴۵، در زمان جنگ، در تهران کی موزیک سوینگ گوش می‌کرد؟» گفت «شاه ایران!» بعد گفت که خانواده اهل رومانی بودند و از سال ۱۹۳۸ تا ۱۹۴۸ در تهران زندگی می‌کردند. پدرش بعنوان یک موزیسین در کشورهای زیاد دیگری در خاورمیانه مثل مصر، عراق و لبنان کار کرده بود. آن‌ها در سال ۱۹۵۲ به آمریکا مهاجرت کردند.

گفتم «آیا هیچ فارسی می‌دانید؟»

گفت «نه. وقتی ایران را ترک کردیم من فقط سه سال داشتم. اما مادر و خواهر بزرگم، که هر دو مرحوم شده‌اند، مقداری فارسی می‌دانستند.»

گفت نامش ماریاست و سپس اضافه کرد که وقتی چندی پیش کاغذهای پدرش را ورق می‌زد، متوجه نامه‌ای شد به زبان فرانسوی که شاه ایران به پدرش نوشته بود!

ایمیل خود را به ماریا داده و از او خواش کردم، چنانچه آن نامه را دوباره پیدا کرد، اگر ممکن است، اسکن کرده و با ایمیل برای من بفرستد. و بعد با دخترمان و دوستانش که آمده بودند برای نهار رفتیم.

دو هفته بعد که انگلیس بودیم، ایمیل ماریا را دریافت کردم. نامه‌ای را که گفته بود از شاه است، هم ضمیمه کرده بود. متوجه شدم که نامه از شاه نبود. بلکه نامه را وزارت دربار به تاریخ ۲۲ اوت ۱۹۴۸ نوشته و مبلغ ده هزار ریال هم به عنوان تشویق و قدردانی با آن فرستاده بودند.

تا مدتی معمایی مرا گیج کرده بود و آن، نام امضاء کننده نامه بود که نمی‌شناختم. تا امروز، وقتی این یادداشت را می‌نوشت، ناگهان جرقه‌ای در ذهنم نام امضاء کننده را برایم روشن نمود!

او ارنست پرون، فردی بسیار نزدیک به شاه، از کارکنان مدرسه‌ی لهروزه در سوئیس بود که از زمانی که رضا شاه ولیعهد را همراه پسران تیمورتاش و فردوست برای تحصیل به آنجا فرستاده بود، با محمدرضا همراه و دوست بود. ولیعهد او را به ایران آورد و شایعات فراوانی از نفوذ و قدرت او در دربار محمدرضا شاه وجود داشت. گفته شده است که رضا شاه از پرون خوشش نمی‌آمد.

ابراهیم بهمنی

خداوند کالاک و حماسه‌های طبرستان

برگ نخستین



کاوه سعیدی

۱

درباره جنگ قادسیه، که سرنوشت شوم ایران را تعیین می‌کند، بسیار نوشته‌اند. در این جنگ بخت از ایرانیان برمی‌گردد و رستم فرخ‌زاد و بسیاری از سپاهیان ایران کشته و غنایم بی‌شماری به دست اعراب می‌افتد که به دستور عمر، بیشتر این غنایم را مابین سپاهیان عرب تقسیم می‌کنند تا در جنگ‌های بعدی تمایل بیشتری از خود نشان بدهند. پس از قادسیه، اعراب به تیسفون حمله می‌کنند و کشتار و غارت در پیش می‌گیرند و مقاومت ایرانیان بجایی نمی‌رسد، و خره‌زاد، برادر رستم فرخ‌زاد، که سردار سپاه ایران در تیسفون بود، با گروهی از سپاهیان ایران، پایتخت را رها و به طرف جولامی‌روند و بدین گونه کاخ‌های شاهنشاهی و خزاین چهارصد ساله ساسانیان به دست تازیان می‌افتد.

پس از تیسفون فاجعه جولای پیش می‌آید، که آنجا نیز به شکست سخت ایرانیان منتهی می‌شود. در جولای بر اثر پایداری بی‌حد سپاه ایران، چندان از آنان کشته می‌شوند که اجسادشان تمامی دشت جولای را می‌پوشاند و نوشته‌اند که تعداد کشته‌شدگان ایرانی بیش از صد هزار نفر بوده است، و شمار مردان و زنان و نوجوانانی که پس از جنگ جولای به اسیری گرفته شده و برای فروش به بازارهای مکه و مدینه فرستادند در حدود صدوسی هزار آورده‌اند. (شجاع الدین شفا، پس از هزار و چهارصد سال) بدین گونه تازیان بر ایران مسلط شده و سیاست عمر را در سرتاسر ایران دقیقاً به کار می‌برند، یعنی به کشتار بی‌حد و غارت بی‌حساب و آتش سوزی بسیار و از بین بردن تمامی آثار هنری و تاریخی و به آتش کشیدن همه کتاب‌ها و کتابخانه‌ها پرداخته و هر روزی به اذیت و آزار و اهانت به ایرانیان تسلیم شده، ادامه می‌دهند. و آنقدر مالیات‌های سنگین بر اهل صنعت و زارعین وارد می‌آورند، تا مگر ایرانیان مجبور شوند که دین اسلام را بپذیرند و سال‌های سال تا یکی دو قرن بر همین منوال می‌گذرد.

در زمان خلافت معاویه، نامه‌ای که خود معاویه جهت زیاد بن ابیه، والی خوزستان و فارس که برادر خوانده خودش بوده است، می‌فرستد این رویه سیاسی به خوبی هویداست. از این نامه رونوشت گرفته می‌شود که این رونوشت در کتاب ناسخ‌التواریخ آمده است، که باقی است و آن را به فارسی هم ترجمه کرده‌اند. قسمتی از این نامه سفارشات است که معاویه درباره ایرانیان یادآوری می‌شود و چنین است: «اکنون می‌رسیم به قومی به نام موالی که در میان امت اسلام بسر می‌برند و قوم فارسی نام دارند. باید به همان روشی که عمر بن خطاب آنها را می‌گوید، طوری کوبیدشان که هرگز نتوانند سر بردارند. این مردم را بایستی ذلیل کرد، زیرا اگر جز این باشد هوای عصبان خواهند کرد. این عجم‌ها را هر چه بیشتر ذلیل کن، به آنها اهانت کن، آنان را از پیشگاه دور نگاهدار و از آنان در تنگ و تنگ امور کمک نخواه و تا فرصت از دست نرفته است، این اعاجم را از میان بردار و ریشه آنها را بسوزان...»

در این نامه، معاویه، اکیداً توصیه می‌کند که ایرانیان جز با سیاست عمر اداره‌شدنی نیستند و بایستی آنها را به کارهای سنگین وادار نمود و در تقسیم خواروار، از سهم‌شان کم کرد. جوانان‌شان را در صفوف اول جنگ فرستاد و جاده‌سازی را به آنها سپرد. در معابر عمومی نبایستی که ایرانی بر عرب تقدم جوید، حتی اگر آن عرب پست و فرومایه و آن ایرانی مقامش بالا باشد و در جایی که یک عرب پیاده است، ایرانی حق آن را ندارد که براسب بنشیند، و سفارشات دیگری بر همین منوال و این دستورات در سراسر ایران اجرا می‌شود. با همه این احوال، مردم ایران تا آنجا که میسر می‌شد مقاومت می‌کردند بخصوص در قسمت شمالی ایران. علی میرفطروس در کتاب «ملاحظات در تاریخ ایران و اسلام و اسلام راستین» می‌نویسد که اعراب هیچگاه نتوانستند گیلان و دیلمان و طبرستان را تصرف نمایند و تقریباً در همه شهرها و ولایات شمالی ایران بیش از دو بیست و پنجاه سال از پذیرش اسلام خودداری کرده بودند.

۲

حکومت‌های اسلامی برای رواج اسلام در ایران و درهم شکستن مقاومت مردم شهرها و جلوگیری از بروز سرپیچی و شورش، کوشیدند تا عده کثیری از قبایل و طوایف عرب را در شهرها و روستاهای ایران جایگزین نمایند تا اولاً به عنوان چشم و گوش خلفا بر زندگی مردم شهرها و روستاها نظارت کنند، و در ثانی به اذیت و آزار ایرانیان بپردازند و در تاریخ آمده است که فقط در زمان معاویه، پنجاه هزار سپاهی عرب به همراه خانواده‌هایشان، یعنی بیش از صد هزار نفر عرب به اطراف خراسان آمده و در نیشابور و بلخ و دیگر شهرهای خراسان ماندنی شدند، به نحوی که بخش‌هایی از شهرها و روستاهای خراسان توسط اعراب مهاجر اشغال شده بود و به نظر می‌رسد که اختلاط نژاد ایرانی با عرب از همین زمان آغاز می‌شود.

یعقوبی در کتاب البلدان (تألیف دو بیست و هفتاد و هشت هجری) یادآور می‌شود که، اهالی شهرهای نیشابور، مرو و طوس مردمی هستند بهم آمیخته از عرب و عجم. بدین ترتیب با قتل عام‌های گسترده و با توسل به انواع و اقسام فشارهای اجتماعی و اقتصادی است که به تدریج اسلام در ایران پای می‌گیرد. معذالک مناطق شمالی ایران بیش از دو بیست و پنجاه سال در برابر اعراب مقاومت می‌کنند، به نحوی که اعراب این نواحی را شغری می‌خوانند که مرزی میان اسلام و اهل کفر و در ضرب المثل‌های عرب، مردمان گیل و دیلم را به عنوان دشمنان اسلام یاد کرده‌اند (علی میرفطروس). لازم به یادآوری است که تاریخ‌نویسان ایران و حتی محققین دوران ما تا آنجا که توانستند از شکست‌های پیاپی ایران و تسلط عرب نوشته‌اند و خیلی کم از مبارزات و پیروزی طبرستانی‌ها یاد کرده‌اند، و جای بسی تعجب است که درباره دو قرن سکوت، داد سخن داده‌اند، ولی درباره دو قرن مبارزه و پیروزی طبرستانی‌ها سکوت کرده‌اند. احساس ملیت و مقاومت مداوم طبرستانی‌ها در برابر تازیان و دین اسلام، الزام قشون‌کشی‌ها و سرکوبی‌های بسیاری را از طرف خلفای وقت، می‌داشته است.

در زمان خلافت عثمان است که مردمان خراسان سر به شورش برمی‌دارند. خلیفه عثمان، برای دفع شورش، عبدالله بن عامر را با سپاهی بسیار به خراسان اعزام می‌دارد و سعید بن عاص را به جهت عدم سرایت شورش به دیگر شهرهای شمالی ایران، به ری می‌فرستد.

در تاریخ طبری آمده است که سعید بن عاص، به دستور عثمان با هشتاد هزار نفر سپاهی به شهری می‌رسد و از آنجا با سپاهیان خود به طرف کومس و گرگان روانه می‌گردد. در کتاب‌های مختصر البلدان ابن فقیه و فتوح البلدان و تاریخ طبری آمده است که فرزندان حضرت علی یعنی امام حسن و امام حسین نیز در این لشکرکشی با سعید بن عاص همراه بوده‌اند. (اردشیر بزرگ، تاریخ طبرستان پس از اسلام). لشکریان سعید بن عاص به شهر آباد و پر جمعیت تمیش در نزدیکی گرگان می‌رسند (تمیش شهری بود بزرگ و آباد که مابین کوه و دریا قرار داشت و حالیه از این شهر جز نام آن در کتاب‌های تاریخ قدیمی اثری باقی نیست). جنگ سختی درمی‌گیرد و مردم تمیش شجاعانه به دفاع

برمی‌خیزند و برج و باروی شهر را محکم می‌بندند و چندین ماه به سختی مقاومت می‌کنند و نمی‌گذارند که پای اعراب به داخل شهر برسد. پایداری مردمان تمیش به حدی بود که نوشته‌اند که سعید بن عاص به وحشت می‌افتد و نماز خوف می‌خواند. پس از چندین ماه جنگ و پایداری، مدافعین شهر تمیش از محاصره به تنگ درمی‌آیند و تصمیم می‌گیرند که به مذاکره برخیزند. پس نمایندگانی چند از آنها به نزد فرمانده سپاه عرب رفته و از وی امان می‌خواهند. سعید بن عاص سوگندنامه می‌فرستد که چنانچه دروازه‌های شهر را بگشایند، یک نفر از اهالی شهر را نخواهد کشت. مردمان شهر تمیش این سوگندنامه را قبول نموده و تسلیم می‌شوند و دروازه‌های شهر را می‌گشایند.

سعید بن عاص به محض ورود به شهر دستور می‌دهد که تمامی مردمان شهر تمیش را به قتل برسانند، بجز یک نفر که تا سوگند او باطل نشود و چنان می‌کنند، حتی کودکان و شیرخوارگان را هم می‌کشند و شهری قدیمی، آباد و پرجمعیت به یک باره نیست می‌شود. مورخین قدیم در نوشته‌هایشان یادآوری کرده‌اند که در این فاجعه، امام حسن و امام حسین فرزندان حضرت علی هم حضور داشته‌اند. امروزه حتی خواندن این قسمت از تاریخ ایران، دل‌هرایانی را به درد می‌آورد و زامت اسلام زده می‌شود.

۳

خسرونت اعراب در طبرستان فقط به شهر تمیش ختم نمی‌شود و باز در تاریخ آمده است که در زمان عثمان مردمان گرگان دوبار شورش می‌کنند که سرکوب می‌شوند و در زمان سلیمان عبدالملک اموی، یک بار دیگر اهالی گرگان دست به شورش برمی‌دارند و عامل خلیفه را می‌کشند. پس در سال نود و نه هجری یزید بن مهلب با صد و بیست هزار سپاهی به گرگان رفته و چهل هزار تن از مردم گرگان را می‌کشد (تاریخ طبری) و دو سال بعد قحطیه بن مشیت به گرگان رفته و سی هزار تن دیگر از مردم گرگان را به قتل می‌رساند (تاریخ طبری).

مردمان شهر فاریاب شهری بسیار قدیمی و آباد در نزدیکی‌های شهر گرگان، که امروزه اثری از این شهر نیست جز نام آن در کتاب‌های تاریخ قدیمی، ولی در کاوش‌های باستان‌شناسی سال‌های اخیر، آثاری از یک تمدن پیشرفته مربوط به پنج هزار سال قبل در خرابه‌های آن یافته‌اند. (دوبار پیمان می‌شکنند و بر علیه عاملان و حاکمان عرب شورش می‌کنند، پس در زمان حجاج، قتیبه بن مسلم با لشکری بسیار بدانجا رفته و مردمان آن شهر را تمامی به قتل می‌رساند و بعد همه شهر را آتش می‌زند به نحوی که تمام شهر در آتش می‌سوزد و پس از آن، شهر سوخته نام می‌گیرد (تاریخ طبری).

سیل مهاجرت قبایل عرب به ایران و ضرورت حفاظت آنان و لزوم جلوگیری از شورش مردم ایران، باعث می‌شود تا خلفای عرب به تدریج در هر یک از شهرهای مهم ایران، پادگان‌هایی هم ایجاد کنند و سپاهیان بسیاری را از قبایل عرب در آنجا مستقر نمایند به نحوی که فقط در طبرستان بیش از سی هزار جنگاور عرب، در این پادگان‌ها حضور داشتند. منطقه طبرستان در پناه سلسله‌کوه‌های سر به فلک کشیده البرز و گردنه‌های سرسخت و عبورناپذیر آن، بیش از دو قرن در برابر هجوم تازیان پایداری می‌کند و چندین بار سپاهیان اعزامی خلیفه، در این مناطق کوهستانی تار و مار می‌شوند. در کتاب تاریخ طبرستان پس از اسلام، (تألیف اردشیر برزگر چاپ اول سال ۱۳۳۴) آمده است که طبرستان در آن روزگاران شامل پنج منطقه بوده است که در هر یک از آن مناطق یک فرمانروا حکومت داشته است و مرکز این فرمانروایی در شهر آمل بوده است: ۱. منطقه رویان شامل شهرهای تنکابن، کلا، چالوس، نوشهر و کجور؛ ۲. منطقه رستم‌داران شامل شهرهای نور، لارجان (لاریجان)، نائل، اهل؛ ۳. مازندران شامل شهرهای آمل که مرکز طبرستان ادوار تاریخی بوده است، ماهانه‌سر، میله، ترنجه، چمنو (که از شهرهای تاریخی طبرستان به‌شمار می‌روند، توچی (دژی بسیار استوار مابین شاه‌ی و شیرگاه کنونی)، ساری، بهشهر، اسپهبدان، دولت‌آباد، مهران، میان‌دورود، لمراسک، نامیه، تمیش و مامطیرا (که همان شهر بابل کنونی

است)؛ ۴. قارنکوه شامل سواته‌کوه (سوادکوه)، کیسلیان (دژی استوار در نزدیکی سوادکوه)، جرات، لیور، هرمزآباد، هزارگری، تالیو، کوزا، شهمار، کولا، چارمان، ارم، اسرم، زارم، طاق (طاق یا کرکیل دژ، دژی بوده است در بلندی که راه آن زیرزمینی و گویا کنج‌خانه شاهان قدیمی بوده است)؛ ۵. فیروزکوه و اطراف آن.

نخستین پادشاه طبرستان در آغاز اسلام، گیل نام‌آور معروف به گیل‌گاو باره می‌باشد، که از نیبه‌های قباد اول از دودمان ساسانی است و گیل‌گاو باره از اسپهبدان نامی ایران به‌شمار می‌آید که در دلاوری و رشادت مشهور بوده است و در دوران فرمانروایی او مردم آن مناطق در آرامش و آسایش کامل بسر می‌بردند.

در دوران هجوم اعراب، فرمانروایی طبرستان در دست اسپهبد خورشید می‌بوده است که از نواده‌های گیل‌گاو باره به‌شمار می‌آید. اردشیر برزگر، در کتاب خود یادآوری می‌کند که، فرمانروایان بخش جنوبی طبرستان که به نام استنداران پادوسبانی و اسپهبدان باوندی نامیده می‌شوند در همه‌گاه در سرزمین خود مستقر بوده و اسپهبدان تا سال هفتصد و پنجاه هجری و استنداران تا هزار و شش هجری از استقلال کامل برخوردار بوده‌اند.

۴

یک بار دیگر لازم به یادآوری است که گروه‌های کثیری از اعراب غیر سپاهی که به ایران کوچ داده شده بودند و که بیشتر آنان در مناطق شمالی ایران زیست می‌کردند. اینان همه گونه آزار و اذیت و اهانت را به ایرانیان روا می‌داشتند. ایرانیان را عجم خطاب می‌کردند، که به معنی گنگ و بی‌زبان تلقی می‌شود، و یا موالی می‌گفتند که همانا بندگان آزاد شده‌آنها بودند، و ایرانیان را تحقیر بسیار نموده، به پست‌ترین کارها مجبور می‌کردند و از انواع و اقسام فشارهای مالی و روحی و اجتماعی بر آنان دریغ نمی‌ورزیدند. با همه این‌ها، مردمان بومی ایران هیچ‌گاه از زبان مادری خود دست بر نداشته و پیوسته در نگاهداری راه و روش و آداب باستانی خود کوشا بودند، به ویژه مردمان پشت‌کوه‌های البرز که روح ایرانیّت در آنها باقی بود و همیشه در پی فرصت بودند تا بر مهاجمین عرب بشورند.

در زمان منصور، خلیفه سفاک و مکار عباسی است که لشکریان بی‌شماری به طبرستان فرستاده می‌شوند و تازیان ناگهانی به اطراف آمل می‌رسند. اسپهبد خورشید که فریب خلیفه را خورده بود، غافلگیر شده، خود را در تنگنای سختی می‌بیند پس خانواده و قسمتی از خزائن خود را برداشته، آنها را به دژ طاق (کرکیل دژ) می‌گذارد و خود با همراهانی چند به دیلمان می‌گریزد و در آنجا به گردآوری سپاه می‌پردازد.

تازیان به آمل درآمده و بعد به خاطر دستیابی به خزاین اسپهبد خورشید، دژ کرکیل را در محاصره می‌گیرند، ولی راه به درون دژ نمی‌توانند ببرند (کرکیل دژ در ارتفاعات نزدیک ساری واقع شده و راه آن مخفی و زیرزمینی بوده است) محاصره به مدت دو سال و هفت ماه به‌طول می‌انجامد تا اینکه سرانجام بر اثر بروز بیماری و با مرگ و میر بسیار و عفونت اجساد (دژ طاق از سنگ خارا و در درون قله کوهی بنا شده بود و می‌بایستی که مردگان خود را در خارج از دژ برده و دفن نمایند) در نتیجه، ساکنان دژ از پای درآمده و تسلیم می‌شوند و راه دژ می‌گشایند و دژ در تصرف تازیان درمی‌آید. (در تاریخ آمده است که ساکنان دژ، بیش از چهار صد تن بوده‌اند).

تازیان، خانواده اسپهبد خورشید را، از زنان و فرزندان و نزدیکان همه را به اسیری گرفته با تمامی خزائن که در دژ یافت می‌شد به دار الخلافه نزد منصور خلیفه عباسی می‌فرستند که در میان آنها، دو همسر زیبای اسپهبد خورشید به نام‌های درمژه و آرمیدخت و سه پسران او به نام‌های هرمزد، دادمهر و ونداهرمزد و هم‌بختور سه دختر بسیار زیبای او هم وجود داشتند. خود اسپهبد خورشید که در آن هنگام، در حوالی دیلمان سرگرم پیکار بود و پنجاه هزار سپاهی جمع آورده و مصمم بود که به طرف آمل حرکت نماید؛ وقتی که این خبر را می‌شنود با زهری که همواره در نگین انگشتری خویش داشت به زندگی خود پایان می‌دهد.

مردمان طبرستان، این جریان‌ات را فراموش نکرده منتظر فرصت می‌مانند تا

اینکه خلافت به محمد مهدی بن منصور می‌رسد که سومین خلیفه عباسی است و هم در زمان اوست که قیام بزرگ طبرستانی‌ها به وقوع می‌پیوندد.

در این زمان فرمانروای رویان و رستم‌دار، شهریار یکم بادوسپانی، فرمانروای قارنکوه، سپهسالار و نادر هرمزد، فرمانروای میان‌رود و ساری اسپهبد و لاش و پادشاه هزارجریب اسپهبد شروین بودند که اسپهبد شروین سمت برتری بر دیگران داشت و اینان به سبب دست درازی‌های نواب خلفای عباسی به سرزمین‌شان، به دورترین

نقاط کوهستانی پناه برده و در پی فرصتی مناسب بودند که انتقام خودشان را بگیرند. نائب خلیفه در طبرستان، در این زمان، عبدالحمید مضروب بود که انواع و اقسام اذیت و آزار بر مردم روا می‌داشت؛ پس مردمان سوادکوه و امیدوارکوه که از جور نائب خلیفه به ستوه آمده بودند، نمایندگان به نزد سپهسالار و نادر هرمزد فرستاده، از وی یاری می‌خواهند.

ادامه دارد

نانِ خلفه

احمد پناهنده (الف. لبخند لنگرودی)

کمتر لنگرودی هست که با نام نانِ خلفه آشنایی نداشته باشد و یا آن را با لذت نخورده باشد؛ می‌شود گفت که یکی از کارهای ماندگار و برجسته‌ی مردمان لنگرود، حفظ این سنت و پخت این نان به مناسبت‌های مختلف است. خوشحالم که امروز می‌بینم بسیاری از زنان زحمتکش، با امکانات ابتدایی در محل‌های گردشگری، بساطی پهن می‌کنند و این نان را پخت می‌کنند و با تخم مرغ و یا تخم اردک آب‌پز و فلفل و نمک به مردمان مشتاق، عرضه می‌کنند.



پنجاه تا شصت سال پیش، تنها مغازه‌ای که نانِ خلفه پخت می‌کرد و با تخم مرغ و یا تخم اردک آب‌پز همراه با ماهی سپید به مشتریان، عرضه می‌کرد، دکان آقای خسرو پور بود. این مرد زحمتکش و بی‌ادعا، هر غروب، در دکانش پذیرای مردمان لنگرود می‌شد که عاشق سالم زیستن و سالم خوردن بودند.

آری،

شاید نسل جوان امروز نداند که در گذشته‌ی نه چندان دور، شهر کوچک مان، لنگرود، جایگاه و پایگاه خوشگذرانان بوده است، شهری سرشار از مردمان خوب و سخاوتمند. شهری که با همه‌ی کوچکی‌اش، بیشترین شاعر و نویسنده و هنرمند را در خود پرورش داده بود. شهری که در آن خسته نمی‌شدی. شهری که هم دریا داشت و هم کوه؛ هم رودخانه داشت و هم تالاب. هم جنگل داشت و هم صحرا، و غروب‌هایش دلکش بود.

زندگی در آن موج می‌زد؛ بر لب مردمانش خنده چسبیده بود؛ شادی در رخ و گونه‌هایشان، گل‌انار را می‌شکفت.

آری،

در کنار چند ده‌اغذیه‌فروشی و کله‌پزی و ساندویچی و قهوه‌خانه و رستوران و کبابی، مغازه آقای خسرو پور، منحصر به فرد بود. شاید تنها دکانی بود که نانِ خلفه می‌پخت.

پس ما جوانان تازه به‌دوران رسیده، باید برای کنجکاو‌ی هم که شده است، قدمی در دکانش بگذاریم و از نانِ خلفه‌اش بخوریم، دکانش درست روبروی کهنه حمام لنگرود بوده است، یعنی بین صندوق‌سازی برکاتی و کبل محرم جوشکار؛ این دکان، در خیابانی که به سمت رودسر می‌رفت، قرار داشت، درست روبروی کوچه‌ی شهربانی قدیم، و روبروی خواربارفروشی رومینا و گاراژ کامیون مهدی پور.

در داخل دکانش نه صندلی بود و نه میز، بلکه، کف دکان را با حصیر و زیرلو پوشانده بود، و تنوری در گوشه اتاق، تعبیه کرده بود و با وسایل خمیرگیری، خمیر نانِ خلفه را آماده می‌کرد و روی یک ظرف گلی مدور که قسمت بیرونی‌اش برآمده و قسمت پشتی‌اش، فرورفتگی داشت، می‌چسباند و روی آتش می‌گذاشت تا نان پخته شود. مشتری‌ها هم اجازه نداشتند، با کفش وارد دکانش بشوند، باید در همان دم در، کفش را درمی‌آوردند و بدون کفش وارد می‌شدند.

بگذریم که اکثر مشتریان، جوراب‌شان پاره و سوراخ بود و بعضی بدبو بود. بعد در گوشه‌ای روی حصیر می‌نشستی و سفارش می‌دادی. آقای خسرو پور هم با حوصله و کاردانی، نانِ خلفه را می‌پخت، بعد تخم مرغ و یا تخم اردک را در نانِ خلفه همراه با گوشت ماهی سپید که در تنور، گرده‌بیج شده بود، می‌پیچید و در بشقابی به مشتریان عرضه می‌کرد.

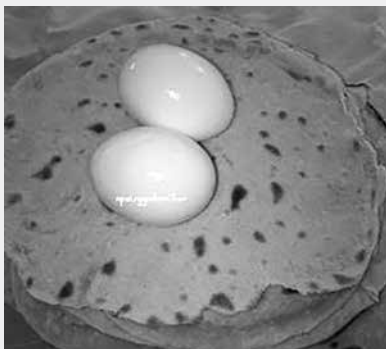
احساس خوشی بود.

گویی در اتاق خانه مان روی زمین نشستیم و مادر خانه، برایمان، نانِ خلفه با تخم مرغ پیچیده و در دست ما گذاشته است، بعد با اشتها می‌خوریم. وقتی گرسنه باشی، خوردن این خوراکی بیشتر لذت دارد. بعد چای بود در استان کمر باریک و قند.

آخ؛ هنوز هم داغی چای را روی زبان فلفل خورده‌ام حس می‌کنم. بدجوری زبونم آتش می‌گرفت. مزه داشت، و مزه‌اش همین سوزش زبان بود که وقتی چای داغ را روی می‌ریختی و قورت می‌دادی.

یادش شاد و نوش جان مان باد، و نوش جان امروزیان، در لنگرود که از این نان می‌خورند و لذت می‌برند. نانِ خلفه، نانی است که خمیرش از آرد برنج و آرد گندم و پوره کدو تهیه می‌شود.

گرده‌بیج ماهی همان ماهی پخته شده تنور است که در گویش گیلکی می‌گویند گرده‌بیج ماهی.





بافت کهن دهدشت در استان کهگیلویه و بویر احمد

محمود دهقانی

دگرگونی‌های دردآور تاریخی بوده است. این قوم دلیر لر، که همچون کوه‌های دیار خود سدی در برابر یورش بیگانگان بوده‌اند، در روزگار صفوی نیز با دروغ‌گویی درویش قلندری که خود را شاه اسماعیل نامید، از درون نیز رنج برده است. «مردی به نام شاه قلندر درویش در سال ۹۹۱ هجری برابر با ۱۵۸۳ میلادی کهگیلویه را مدت‌ها در تصرف داشت».^۳

هنوز زخم آن درد التیام نیافته بود که در روزگار شاهان لر دودمان زند در شیراز که کهگیلویه و بویر احمد می‌رفت تا روی آرامش ببیند، سرانجام با روی کار آمدن شاه اخته‌ی قاجار، این بار دگرگیری میان همبدها، دهدشت را با پیشینه ژرف و ساختمان‌های زیبای برجای مانده و سنگ نبشته‌های گوناگون پیرامون خود، در باتلاق پر خون کینه فرو برد. ساختمان‌های بافت کهن دهدشت به دنبال تصمیم شاه عباس و پیوند پایتخت با شخاب پارس در کنار آثار برجای مانده ساسانی گسترش یافت. «هانیس گاو» به «استاد تریشی شرق شناسی دانشگاه «توبینگن» آلمان و نویسنده کتاب پژوهشی «ارجان و کهگیلویه از فتح عرب تا پایان دوره صفوی» با بررسی تاریخ و جغرافیای منطقه بهبهان، زبدون، سردشت، دهدشت، دوگنبدان و فهلیان بسیار ژرف و اثرگذار به این بخش از ایران پرداخته است. این پژوهشگر نکته‌های ارزنده‌ای را در گستره معماری و باستان شناسی آشکار نمود. «گاو» به باره‌ی بافت کهن دهدشت می‌نویسد: «این را باید تنها نمونه‌ی معماری و شهرسازی دوران صفویه دانست و امید است که در آینده نزدیک تمامی آثار موجود باستانی به طور اساسی اندازه‌گیری و عکس برداری گردند».^۴

شوربختانه روزگار درازی است که از پژوهش و امید به آینده‌ای که «هانیس گاو» به آن اشاره کرد گذشته و در بر همان لولامی چرخد. شمار ساختمان‌های بافت کهن دهدشت را «هانیس گاو» به بیش از هزار ساختمان نوشته و به نقل از «استوکلر» می‌نویسد او دهدشت را این چنین تعریف می‌کند. «The ruins of an extensive walled town... اما به سختی می‌توان قبول کرد که تمام شهر به وسیله دیواری محصور بوده است. آثار و بقایای دیواری را امروز نمی‌توان مشاهده نمود».^۵ آنچه بیشتر از همه چیز به فرسودگی و فرو ریزی خانه‌ها در بافت کهن دامن زده درگیری‌های روزگار قاجار و زد و خورد میان همبدها بوده و از دیگر سو این که دامداران بافت را طویله‌ی اسب و خر و قاطر و آغل گوسفندان خود کرده‌اند. در بخشی از این بافت تا به امروز نیز این کار ادامه دارد. در روزهای آغاز

و سنگ نبشته‌های باستانی شاهزاده «ایلمایید» و ۱۳ سنگ نگاره و سنگ نبشته بر روی پنج سنگ بسیار بزرگ که باز مانده از روزگار الیمایی - اشکانی است نشانه‌های پیشینه این بخش از سرزمین ایران آشکار است. از سویی نشانه‌های روزگار ساسانی، صفوی تا روزگار زند و حتا قاجار را نیز با خود همراه دارد. در تنگ تکاب پیرامون همین دهدشت بود که دلاوری‌های زنان و مردان بخش پارس، اسکندر را به سرگیجه و درنگ واداشت. با فرماندهی زن دلاور ایرانی دوشیزه «یوتاب» به همراه برادر خود «آریوبرزن» فرمانفرمای پارس با لشکری نه چندان بزرگ توانستند با یک تاکتیک نظامی بر فراز کوه رفته و با ریختن لاشه سنگ، بخشی از سپاه اسکندر را به مدت پنجاه روز گرفتار کرده تا درباریان هخامنشی پرسپولیس بتوانند زر و سیم و دوشیزگان دربار را به محل امن جا به جا کنند. پیشینه نگاران بر این باورند که اسکندر با تسخیر هر کشور و به ویژه در ایران تلاش می‌نمود با ازدواج سربازان خود با دختران ایرانی فرهنگ را دگرگون کند.^۶ دهدشت با گذشته پر فراز و فرود، از آنجا که زبان‌گویای پیشینه تاریخی و باستانی است، می‌تواند با هوای پلیمه‌ی مرکز آن یاسوج و کوه‌های دل‌انگیز سرسبز دنا و سی سخت به گونه‌ی مازندران در راستای گردشگری، شمال دیگری برای بخش گرم جنوبی کشور باشد. همچنین آثار باستانی برجای مانده در بخش‌های دیگر استان می‌تواند به خوبی برای دوستداران تاریخ و باستان‌شناسی، گردشگر پذیر شود. شوربختانه کهگیلویه و بویر احمد با مدیریت سست و ناتوان پس از انقلاب به گونه خیلی از شهرها و بخش‌های ایران نه تنها دچار فقر مادی است، بلکه از دیدگاه فرهنگی نیز به آن آسیب رسیده است. کهگیلویه و بویر احمد در روزگار ساسانی، تیموری، صفوی، زند و قاجار نیز دستخوش

دهدشت در منطقه ارگان که پس از یورش اعراب به آن ارجان گفتند و نام کنونی آن کهگیلویه است قرار دارد. در روزگار ساسانی «به آمدکوار» و بخش کوهستانی آن «زم زمیگان» نام داشت. پس از تیموریان و در روزگار صفوی کهگیلویه نامیده شد. کهگیلویه و بویر احمد که در میدان ورودی شهرستان یاسوج مرکز آن، در روزگار کنونی تندیس آریو برزن بر نشانه شده، گل سرسبد دلاوری‌ها در سرزمین ایران بوده است. با زنانی زیبا و مردانی برومند، همچون کوه‌های «سی سخت» و «دنا» در برابر دشمن ایستادگی می‌کردند. آنها از روزگار یورش اسکندر تا به امروز به گونه همه مردم بخش‌های دیگر ایران از خود شایستگی نشان داده‌اند. بافت کهن دهدشت

در کهگیلویه نمونه بسیار خوبی در گستره معماری و باستان‌شناسی می‌باشد و فراتر از آن بافتی است که گسترش آن بر پایه درک و دانش شاه عباس یکم از طماعی استعمار اروپا در جای پا باز کردن و لنگر انداختن در بندرها و جزیره‌های شخاب پارس بود. شاه عباس یکم، پنجمین شاه دودمان صفوی برای آن که بتواند در هنگام نیاز، ارتش خود را به شخاب پارس گسیل بدارد، برای پیوند اصفهان، پایتخت خود با سراسر حاشیه‌ی این شخاب به شهر شاپور یا دهدشت کنونی اهمیت داد. چرا که پیشینه‌ی نشانه‌ی چشم طمع اروپایی‌ها، ورود پر شتاب ناوهای پرتغالی از هند به هرمز با فرماندهی «آلفونسو د آلبو کرک» در یاسالار نیروی فرامرزی آن کشور به خلیج پارس بود. در روزگار شاه اسماعیل یکم به هنگامی که شاه جوان درگیر جنگ با ازبک‌ها و امپراتوری عثمانی دو دشمن سنتی بود، پرتغالی‌ها با شتاب از هند به خلیج پارس آمدند. شهر شاپور یا به گفته ابن بلخی «بلاد شاپور» تا پس از یورش اعراب نیز یکی از درنگ‌گاه‌های آباد بوده است.^۱

این شهر که هم اکنون دهدشت نامیده می‌شود پیش از آن که کهگیلویه و بویر احمد یک استان بشود، بخشی از استان خوزستان بود. پیش از سربرون آوردن دودمان صفوی، بر سر جاده‌های کوهستانی سخت مالرو، از استخر فیروز آباد به «انشان» یا «انزان» و میان رودان، دهدشت گذرگاهی رو به سوی بندر باستانی «مهرویان» در نزدیکی هندی‌جان کنونی در خوزستان امروز بوده است. از سوی دیگر بازگنان ارگان با شهر «توج» (زیر راه) در دشتستان و بندر باستانی سیراف و گناوه در استان کنونی بوشهر نیز داد و ستد داشتند.

نه تنها دهدشت، بلکه پیرامون آن در شهر بهمنی، تنگ سروک و سرلک نیز با نگاره‌های بخش «لیکک»



سربازان خود را وادار کرد، که یک ازدواج دسته جمعی و به تعبیر من یک نکاح جماعت انجام دهند و چنین شد و گویا در یک نوبت نزدیک ده هزار ازدواج صورت پذیرفت... او (اسکندر) تصریح می‌کرد که نه برای پارسی‌ها شرمساری است که عادات مقدونی را بپذیرند و نه مقدونی‌ها عار دارند که از پارسی‌ها تقلید کنند. برای مردمانی که مقدر است تحت حکومت یک پادشاه باشند، قوانین باید یکی باشد. با این حال اجازه نداد سربازانی که به یونان باز می‌گشتند فرزندان خود را که از زن ایرانی داشتند، همراه ببرند. او می‌خواست از این ازدواج‌ها در ایران طبقه و نسل تازه‌ای پیدا شود که رنگ یونانی داشته باشد و به عبارت دیگر تمدن یونانی در ایران جای پای باز کند. به امید این که روزی تمدن یونانی و «هلنیسم» شرق میانه را فراگیرد... اما اگر او، از این کار خود به نتیجه‌ای مطلوب نرسید و تیرش به سنگ خورد بدین جهت بود که حاصل این ازدواج‌های اجباری، فرزندان بودند که خواه و ناخواه با راه و رسم‌ها و خلیقیات و زبان مادری خود بزرگ می‌شدند و آن قدر که ایرانی باری می‌آمدند، با زبان و راه و رسم‌های پدر یونانی خود خونی گرفتند... و پس از دو سه نسل گویی در حکم «موسی»‌های نجات در خانه‌ی فرعون به شمار می‌آمدند که از طریق نیل فرهنگ ایرانی، سر رسیده باشند... دنیای آینده لابد هویت ایرانی را هم کامپیوتریزه خواهد کرد. هر چند همان طور که من در بسیاری از مقالاتم نوشته‌ام: هویت ایرانی در تاریخ، کامپیوتر گنج کن است». بنگرید به: «ماهانامه روزگار نو»، چاپ پاریس فرانسه، به سردبیری اسمعیل پوروالی، صص ۸۱-۸۵، دفتر دوم، سال هفدهم، شماره مسلسل ۱۹۴ فروردین (حمل) ۱۳۷۷

۳. باستانی‌پاریزی، «سیاست و اقتصاد عصر صفوی» انتشارات صفی‌علیشاه، تهران ۱۳۷۸/۱۹۹۹، زیر نویس ص ۸۴

۴. هانیس گایوه، «ارجان و کهگیلویه از فتح عرب تا پایان دوره‌ی صفوی»، برگردان سعید فرهودی، تحشیه و تصحیح و تنظیم فهارس احمد اقتداری. تکمله و مجلد چهارم در مجموعه‌ی آثار خوزستان. انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ص ۲۹۰

۵. گایوه، «ارجان و کهگیلویه»، ص ۲۹۰

۶. عباس حاجی آقا محمدی، «سیمای استان قزوین». انتشارات طه. قزوین ۱۳۷۷، ص ۴۶

سرای باز مسجد با سنگ‌های بزرگ سنگ فرش بوده که یک حوض زیبا نیز داشته است. این مسجد و امازاده‌ها شاید به دلیل ترس از قیامت کمتر آسیب دیده‌اند، اما پس از انقلاب نه تنها خانه‌ها بلکه ساختمان‌های بقعه‌ها و امازاده‌ها پاتوق ولگردها و معتادان به مواد مخدر شده است. این بافت تا به امروز نیز پرچین سیم خار دار به دور خود ندارد و از این رو معتادان بدون دردسر وارد بافت می‌شوند.

شصت و پنج سال پیش، در ۱۹۵۸ میلادی برابر با ۱۳۳۷ هجری «سازمان حفاظت از آثار باستانی کشور» با عکسبرداری هوایی از بافت کهن دهدشت در پی بازسازی ساختمان‌ها برآمد اما با فرارسیدن انقلاب همه چیز دگرگون شد. پس از آن نیز جنگ هشت ساله‌ی عراق با ایران سنگ بزرگی بر سر راه بازسازی انداخت. آنچه امروز ادامه دارد با تلاش مسئولان بومی و با بودجه ناچیز است. اختلاس‌های هولناک بانکی همراه با سستی و ناتوانی مدیریت در استان سرنوشت این بافت و ساختمان‌های باستانی را دستخوش ویرانی کرده است.

شهر شاپور یا دهدشت کنونی با ساختمان‌های یادگار روزگار ساسانی و صفوی که درنگ گاهی بر سر راه کاروان‌ها بود، در روزگار کنونی با بی‌مهری روبروست. با جاده‌های سخت مالرو، نیاکان خون دل خوردند و آب انبار، گرمابه، کاروانسرا و بازار داد و ستد و همه ساختمان‌ها را در بافت کهن ساختند و شهر زیبای شاپور پیوندی میان تختگاه صفوی و شახاب پارس شد اما هم اکنون این بافت جای کژدم شده است و مار، چه خوش گفت حسین پناهی هنرمند کهگیلویه ای: «آری کلم، دلم حرمت نگه دار که این اشک‌ها خون بهای عمر رفته من است».

پانویس:

۱. هر چند پروفیسور «ادوارد براون» می‌گوید شاید فارسنامه را «ابوزید احمد بن سهل بلخی نویسنده» صورالاقالیم نوشته باشد. اما هیچ نامی از نویسنده فارسنامه در سرچشمه‌های (منابع) پرآوازه نیست. حاجی خلیفه در کشف الظنون، او را این بلخی نامیده اما از سوی «نیکسن» بر این باور است که این نام را حمدالله مستوفی بر نویسنده کتاب گذاشته است. به هر روی این کتاب از یادگارهای روزگار سلجوقی است. هر چه هست فارسنامه این بلخی (فرزند بلخ) سرچشمه‌ی خوب بخشی از پیشینه کشور ما در گستره‌ی تاریخی و جغرافیا است که فراز و فرود آن روزگار را به خوبی آشکار می‌کند.

۲. باستانی‌پاریزی در مقاله‌ی «گندم زار هویت ایرانی»، اشاره می‌کند که پیشینه نگاران در مورد اسکندر نوشته‌اند که او قصد داشت فرهنگ یونانی را با ازدواج در شرق گسترش دهد... «اگر درست باشد این روایت که اسکندر مقدونی بعد از بازگشت از هند، یک تصمیم بسیار مهم اتخاذ کرد و آن این بود که نه تنها خود با دختران داریوش سوم و سران سپاه ایران ازدواج کرد، بل بسیاری از نزدیکان و دوستان و بالاخره

انقلاب نیز سودجویان سنگ‌های ساختمان‌های بافت کهن را کنده و با کامیون جا به جا کرده تا در بافت نو شهر دهدشت برای خود خانه بسازند.

یکی از ساختمان‌های زیبای بافت کهن کاروانسرای است که دارای چاه آب شیرین و دارای حوض بود. این کاروانسرا پس از انقلاب بازسازی شده اما هنوز به استوار سازی بیشتری نیاز دارد. هر چند در آنجا برنامه‌های فرهنگی و شب شعر برگزار می‌شود و از شعر و نویسندگان شهرهای پیرامون و حتا از استان‌های بوشهر و استان فارس نیز دعوت می‌شود اما این جوابگوی صنعت گردشگری نیست و باری از دوش مردم و هزینه‌های سنگین شهر بر نمی‌دارد.

در نزدیکی این کاروانسرا، گرمابه‌ای بسیار زیبا قرار دارد که چون یکی از دامداران با نام کهیار آنجا را آغل گوسفندهای خود کرده بود، در روزگار کنونی به گرمابه کهیار آوازه دارد. در این گرمابه با به‌کارگیری سنگ و گچ و ساروج و با نورگیری بسیار هنرمندانه که از ابتکار معماران و مهندسان صفوی اصفهان نیز پیروی شده، هم اکنون در حال بازسازی بوده و همراه با ساختمان‌های دیگری می‌تواند گردشگرپذیر شود. هر چند به دلیل مذهبی، به امازاده‌ها و بقعه‌ها که شمارشان به هفت ساختمان در بافت می‌رسد کمتر آسیب رسیده، اما یکی از این امازاده‌ها با گنبد چرخوکی (مخروطی) یاد آور گنبد دانیال در شهر شوش است که نیایشگاه یهودیان بوده است.

در کهگیلویه به گونه قزوین و جاهای دیگر ایران شناسنامه برخی از ساختمان‌ها چندان روشن نیست که در چه روزگاری ساخته شده‌اند. برای نمونه، «مسجد حیدریه (مسجد جامع صغیر) در محله‌ی پنبه ریشه و گذر بلاغی قزوین از آتشکده‌های ساسانی بوده که پس از اسلام، به مسجد تبدیل شده است».^۶

در بخش دیگری از بافت کهن دهدشت مسجدی قرار دارد که در روزگار کنونی در حال بازسازی است.

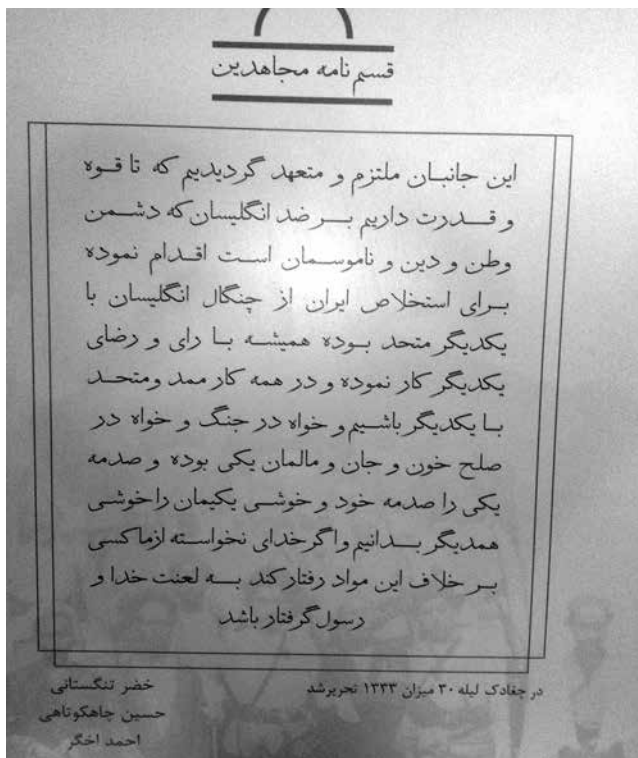


دلاوران دلوار

جعفر سپهری



خبر آمد که تنگستان بهار است
زمین از خون احمد لاله‌زار است



«این جانبان ملتزم و متعهد گردیدیم که تا قوه و قدرت داریم، بر ضد انگلیسیان، که دشمن وطن و دین ناموس‌مان است، اقدام نموده برای استخلاص ایران از چنگال انگلیسیان با یکدیگر متحد بوده، همیشه با رای و رضای یکدیگر کار نموده، و در همه کار ممد و متحد با یکدیگر باشیم و خواه در جنگ و خواه در صلح، خون و جان و مال‌مان یکی بوده، و صدمه یکی را صدمه خود و خوشی یکی‌مان را خوشی همدیگر بدانیم و اگر خدای نخواست از ماکسی برخلاف این مواد رفتار کند به لعنت خدا و رسول گرفتار باشد.»

نخستین بار، مانند بسیاری دیگر از ایران، از طریق سریال به یاد ماندنی «دلیران تنگستان» با تاریخ مبارزان این بخش از خطه جنوب ایران آشنا شدم. روستایی کوچک در نزدیکی بندر بوشهر، که دلواران تنگسیرش با نثار جان خویش، دین خود را به مام میهن ادا کردند. نقطه اوج این مبارزه، نبردهایی با رهبری رئیس‌علی دلواری بود.

رئیس‌علی، کدخدای دلوار، پیش از آغاز مبارزه علنی با اشغالگران جنوب ایران، از مبارزان مشروطه‌خواه بود و در نبرد بر علیه استبداد صغیر شرکت داشت.

در ۱۷ مرداد ماه ۱۲۹۴ در گرماگرم نخستین جنگ جهانی، انگلیس به بهانه حضور آلمان، بندر بوشهر را اشغال کرد، که اعتراض ایران را در پی داشت و نبرد دلیران تنگستان به طور علنی آغاز شد. کنسول آلمان در بوشهر، به نام ویلهلم واسموس، به جرگه یاران رئیس‌علی درآمد و تا پایان زندگی به ایشان وفادار ماند. پس از چندین نبرد که با پیروزی ایرانیان به پایان رسید، رئیس‌علی دلواری در تاریخ دوازده شهریور ۱۲۹۴، با اصابت تیری از پشت سر، کشته شد.

البته این نخستین بار نبود که انگلیسی‌ها بوشهر را اشغال می‌کردند. بار نخست در زمان ناصرالدین شاه قاجار بود، و به بهانه موضوع هرات بود که با دلواری‌های احمدخان تنگستانی روبرو شدند.

موزه رئیس‌علی دلواری خانه رئیس‌علی دلواری با پیشینه ۱۱۰ ساله و با مساحت حدود ۳۷۵۰ متر در ورودی دلوار، امروزه به نام موزه رئیس‌علی دلواری، یادآوری از جان‌گذشتگی ایرانیان آزاده‌ای است که هرگز تسلط و چیرگی دشمن بر مام وطن را نپذیرفتند.

ریشه نام تنگستان و دلوار این منطقه به دلیل وجود تنگه‌هایی صعب العبور در بخش ساحلی آن، تنگستان نامیده شده است. همچنین زمین‌های کشاورزی و مناطق مسکونی آن در فضای کم و تنگ میان کوه و دریا قرار دارند. به افرادی که در این منطقه در کناره ساحل نیلگون خلیج فارس زندگی می‌کنند «تنگسیر» می‌گویند. تنگسیرها در طول تاریخ همواره افرادی دلوار و میهن‌دوست بوده‌اند.

خلیج فارس گفتمی کز مغاکی به دوزخ رخنه کرد و ریخت آنجا ز هر سو موج‌ها انگیخت چون کوه که شد کوه از نهییش زیر و بالا (ملک الشعرای بهار)

به گفته مردم محلی واژه دلوار، ترکیب «دل» و «وار» به معنی «مرکز جنگ» است. گویا این کناره در دوران هخامنشیان، اشکانیان و ساسانیان لنگرگاه گروهی از کشتی‌های نیروی دریایی ایران بوده است. بازمانده دژی باستانی در بلندی معروف به قلعه دختر، گواه این مدعاست.

مکان‌های معروف به قلعه دختر، پلدختر، قزقلعه، بیدخت و ... نیایشگاه‌های آناهیتا ایزد بانوی آبها بوده‌اند که در پس سالیان دراز با ترکیبی از نام دختر به امروز رسیده‌اند. نیایشگاه‌های آناهیتا در بیشاپور و کنگاور بهترین نمونه‌های بازمانده از این دست هستند.

همچنین گروهی دیگر از مردم هم نام کهن دلوار را دلوازه به معنی دست و دلباز و بخشنده، به دلیل مهمان‌نوازی کم‌مانند مردم این منطقه می‌دانند.



آیا شما هم چمدانش را می‌بندید؟

ناهید گیلک

مادر تو کیستی که جهان را منوری
تو نور می‌دهی همگان را تو سروری
وعده‌ست ز حق بهشت برین زیر پای تو
آری تو مادری تو عزیزی تو دلبری
هر دم که غصه بگیرد تار و پود من
مأمن توئی، پر زمهری، غم را تومی‌بری
جانم فدای تو، تو که گشتی فدای من
جان ارزشی ندارد، ای جانا تو محشری
اوست که از برق نگاهش می‌تراود مستی
اوست که در غصه و غم‌هام دستش به سر است
همه لحظه همه ساعت همه عمرش خوبی‌ست
او که باشد به کنارم غم و غصه به درزاست
پادشاهی کنم آن دم که کنارم باشد
آری آری درست است که پدر تاج سر است

چمدونش رو بسته بودیم، با خانه سالمندان هم هماهنگ شده بود.
کلاً یک ساک داشت با یه قرآن کوچک، کمی نون روغنی، آبنا، کشمش؛
چیزهای شیرین، برای شروع آشنایی.

گفت: «مادر جون، من که چیز زیادی نمی‌خورم، یک گوشه هم که نشستم،
نمیشه بمونم، دلم واسه نوه‌هام تنگ می‌شه.»

گفتم: «مادر من، دیر می‌شه. چادرتون هم آماده‌ست. منتظرن.»
گفت: «کیا منتظرن؟ اونا که اصلاً منو نمی‌شناسن! آخه اون جا مادر جون،
آدم دق می‌کنه‌ها! من که اینجا به کسی کاری ندارم. اصلاً اوم، دیگه حرف نمی‌زنم.
خوبه؟ حالا می‌شه بمونم؟»

گفتم: «آخه مادر من، شما داری آلتایمر می‌گیری، همه چیز و فراموش می‌کنی!»
گفت: «مادر جون، این چیزی که اسمش سخته رو من گرفتم، قبول! اما تو چی؟
تو چرا همه چیز و فراموش کردی دخترم؟»

خجالت کشیدم. حقیقت داشت، همه کودکی و جوونیم و تمام عشق و مهری را
که نتارم کرده بود، فراموش کرده بودم. اون بخشی از هویت و ریشه و هستی‌ام بود.
راست می‌گفت. من همه رو فراموش کرده بودم.
زنگ زدم خانه سالمندان و گفتم که نمی‌ریم.

توان نگاه کردن به خنده نشسته بر لب‌های چروکیده‌اش رو نداشتم. ساکش رو
باز کردم. قرآن و نون روغنی و همه چیزهای شیرین دوباره تو خونه بودن.

آبنات رو برداشت و گفت: «بخور مادر جون، خسته شدی هی بستی و باز کردی.»
دست‌های چروکیدشو بوسیدم و گفتم: «مادر جون ببخش، حلالم کن،
فراموش کن!»

اشکش را با گوشه روسری‌اش پاک کرد و گفت: «چی رو ببخشم مادر، من که
چیزی یادم نمی‌یاد، شاید فراموش می‌کنم. گفتم چی گرفتم؟ آلتایزر؟»
در حالی که با دستای لرزونش، موهای دخترم رو شونه می‌کرد، زیر لب می‌گفت:
«گاهی چه نعمتیه این آلتایزر!»

– هیچ وقت با دل آدم‌های مهربان چون پدر و مادر بازی نکن، چون نمی‌تونن
انتقام بگیرند و نه دلشون میاد و نه راه‌شو بلدن.

– صادق باش! هنگامی که فقیر و ضعیفی، ساده باش!

– وقتی به مال و منالی می‌رسی، مؤدب باش!

– وقتی قدرتمند و صاحب مقامی، آرام باش! سکوت کن و یاری رسان باش!

– هنگامی که پدر و مادرت به تو نیاز دارند، از آنها نگاهداری کن تا آخرین
لحظه عمرشان! همان‌طور که آنها تو را از بدو تولد روی سینه و قلب‌شان گذاشته و
به این سن رسانده‌اند.

– آنها را به خانه سالمندان نسپار، ولو اینکه به بیماری فراموشی گرفتار
شده‌اند.

– چنانچه به خانه سالمندان سپردی‌شان، بدان که خیر و برکت زندگی‌ات به
باد خواهد رفت و منتظر همان روزها باش، برای دوران پیری خودت!

بر چرخ فلک مناز که کمر شکن است

بر رنگ لباس مناز که آخر کفن است

مغرور مشو که زندگی چند روز است

در زیر زمین شاه و گدا یک رقم است

درد دل عمو: داستان یک نوسازی

برگ نخستین

ایرج بشیری



این طور چیزها بیاورد. بعضی ها حتی خواهش بزرگویی و آهو بیچه داشتند... عمو با اشتیاق به خواهش های آنها گوش می داد و می گفت: «چشم... به روی چشم... چشم...» و به راه خود ادامه می داد.

وقتی عمو از سنگی که بچه های بزرگ تر روی آن می نشستند و بالا رفتن او از کوه را تماشا می کردند رد شد، توقف کرد، نگاهی به دهکده انداخت، آهی کشید و زیر لب گفت: «دلم برای مردم دهم می سوزد. کاش می دانستم چطور از این خواب گران بیدارشان کنم!»

قبل از این که بالا رفتنش از کوه را آغاز کند، در پای کوه توقف کرد و درونش را با نوشیدن آب زلال چشمه ای که از دل کوه بیرون می زد تروتازه کرد. خوردن این آب، مانند همیشه دنیای عمو را دگرگون کرد. گوئی دوباره پنجره ای به روی او گشوده شد و او را با گذشته های دور مرتبط ساخت و اعمال و افکار گذشته گانش از مد نظرش گذشتند. عمو همیشه از این اعمال و افکار عبرت می گرفت و دانش خود را با نسل های آینده در میان می گذاشت.

عطر گیاهان و گل های تازه از زیر برف بیرون آمده در دامنه کوه پیچیده بود. منظره بته های ریواس، لاله های سرخ کوهی، زنبق ها و دیگر گل های وحشی به مسرت عمو می افزود. برعکس مردم ده که به او پشت کرده بودند، طبیعت مانند سال های پیش، به عمو خوش آمد گفت و او دوباره خود را در دنیایی ظاهراً تغییرناپذیر یافت. عمو بیشتر صبح را از کوه بالا رفت و نزدیکی های ظهر به قله رسید. آنجا روی صخره سنگ بزرگی نشست و به اطراف نگاه کرد. در یک طرف شهر زیبای همدان و در کنار آن دهکده کوچکش قرار داشت. در طرف دیگر دره ای سرسبز و دلربا، که تازه از زیر برف زمستانی بیرون آمده بود، خودنمایی می کرد. جویبار کوچکی از زیر صخره ای که روی آن نشسته بود جدا می شد، از کنار بوته ها و میان ویرانه های زیادی از جمله ویرانه های چند قلعه رد می شد و عاقبت به طرف پایین کوه سرازیر می گردید. در پای کوه جویبار به رودخانه نسبتاً بزرگی نزدیک می شد و در ته دره به رودخانه می ریخت. در اوایل دره، در کنار رودخانه بیشه کوچکی بود و در بین عمو و بیشه چندین آشپز خودنمایی می کردند. از میان شاخ و برگ درختان شیخ یک آسیاب متروکه و در در دست ها، درمه آبی رنگ، دریاچه های درخشان و شیخ مزارع و منازل مسکونی به چشم می خورد. عمو در نظر داشت هرچه زودتر خود را به آسیاب برساند. عمو در پای کوه، آنجا که جویبار به رودخانه می پیوست، توقف کرد و به مارها و سنگ پشت هایی که در زیر آفتاب خوابیده بودند و به پرندها و پرندگان کوچکی که چهره زنان در علفزارها فرو می رفتند و بیرون می آمدند نگاه کرد. آزادی بی قید و بند آن موجودات به مسرت عمو افزود و به او آرامش درونی داد. گرفتاری های ده او را ترک کردند و مثل سال های پیش دوباره به زندگی دلگرم شد و در هوای آزاد به رفتنش به آسیاب متروکه ادامه داد.

ظاهر آسیاب اصلاً تغییر نکرده بود. در کوتاه، دیوارهای سنگی پوشیده از خزه و سقف کاه اندود آسیاب همان طور دست نخورده مانده بود. دقایقی چند پشت در ایستاد و به صدای آب، که در تنوره ای آسیاب می پیچید، گوش داد. سپس با انگشتان گر گرفته روی درب ضخیم چوبی کوبید. جوابی نیامد. باز محکم تر کوبید. در باز شد و مردی میان سال در چهارچوبه در ظاهر گردید. او یک پیراهن سفید بی یقه دهاتی و شلوار سیاه گشادی به بر داشت. موهایش بلند و مجعد بود. وی عمو را با گرمی پذیرفت و او را تنگ در آغوش گرفت، خوشامد گفت و به درون آسیاب هدایت کرد.

همه ی ما کم و بیش از بیچگی با شخصیت اسطوره ای و جاوید عمونوروز آشنایی داریم. ولی درباره ی احساسات درونی او چه می دانیم؟ می دانیم باکی آمد و رفت دارد و رازهای درونش را باکی در میان می گذارد؟ می دانیم شادایی و نامیرایی خود را از کدام جویبار ابدی می گیرد و اصلاً نامیرایی او از کجاست؟ بیا بید این شب عید را با او و دوستانش بگذرانیم و قدری با نگرانی های او آشنا شویم. دست آخر، شادی و غم عمونوروز شادی و غم ما نیز هست.

یکی بود، یکی نبود. در دهکده ای در حوالی شهر قدیمی همدان مردی سرزنده و مهربان زندگی می کرد. در دهکده ای اجدادی و کوچکش با همه سلام علیک و رفت و آمد داشت و شادی و شادایی اش را همه جا با خود می برد. اقللاً ظاهراً این طور به نظر می رسید. والله اعلم. بچه های ده او را عمو صدا می زدند.

صبح روز قبل از چهارشنبه سوری بود. عمو مطابق عادت دیرینه اش از خواب برخاست، یک استکان آب جوش و صبحانه مختصری خورد، تنبان گشاد سیاهش را به پا کرد، موهای مجعد و ریش پریشتش را پیرایش داد و از توی پستو ارخالق سبز چاک داری آورد و پوشید. بعد شال ترمه قرمزی را از روی رف برداشت، تکان داد و روی ارخالق دور کمرش بست. چپش از زیر شال پیدا بود. در آخر، این لباس های محلی قدیمی را با یک کلاه سیاه نمدی که از توی طاقچه برداشت و روی سرش گذاشت تکمیل کرد. قبل از ترک کردن خانه، دم در اطاق، روی پله کوتاهی نشست، پاشنه گیوه اش را کشید، کیسه کهنه خالی بزرگی را روی دوشش انداخت و عصا زنان از خانه بیرون شد.

تا آن جا که به یاد داشت عمو هر سال قبل از چهارشنبه سوری این کار را با رغبت فراوان انجام داده بود، ولی در چند سال اخیر حس عجیبی تدریجاً در وجود او رخنه کرده و از درون او را می آزد. به کلام دیگر، در سال های گذشته چندان به آینده فکر نمی کرد، ولی امروز آینده را خوفناک و نابسامان می دید و این احوال او را به طور فزاینده ای نگران ده و بچه های آن می کرد.

در سال های پیش، پایش را که از در خانه بیرون می گذاشت با بچه های ده و روبرو می شد که با لباس های نوروزی خود روی سکوهای جلو خانه، کنار دیوارها، حتی روی پشت بام ها و درخت های کنار راه منتظر آمدنش بودند و از دیدنش شادی می کردند. صدای خنده شان سراسر محله را فرا می گرفت و همه را به وجد می آورد. این جا و آن جا دسته های آوازخوان و حاجی فیروزها در رهگذرها می پلکیدند. دلچک ها با رقصاندن خرس ها و لوطی ها با اطوارهای عنتره ایشان مردم را سرگرم می کردند و پول مختصری می گرفتند. عمو با متانت راه می رفت و چیزی نمی گذشت که از ده خارج می شد.

اما امروز سکوها خالی بودند. هیچ کس به پیشواز عمو نیامده بود و هیچ اثری از شادی و قهقهه بچه ها، از خرس ها و لوطی ها به چشم نمی خورد.

عمو همین طور که از کوچه های پرپیچ و خم ده می گذشت، خاطرات آن روزهای شاد و دلپذیر را از مد نظر می گذرانید. به یادش می آمد که بچه ها چطور خندان و شادان او را از در خانه اش تا حومه ده همراهی می کردند. کوچک ترها عقب می ماندند و به خانه باز می گشتند. بزرگ ترها او را در مسیر سنگلاخی تا پای کوه همراهی می نمودند و از او خواهش می کردند برایشان اسباب بازی، شال پشمی و جوراب و

فضای درون آسیاب با منظره بیرون آن کاملاً متفاوت بود. سالن بزرگی بود با آرایشی به سبک ایران باستان. دیوارهای سالن را با قالی‌های نفیس ایرانی پوشانیده بودند و در کنار سالن یک کرسی قرار داشت. در اطراف کرسی بالش‌های پر قو گذاشته بودند. کرسی را یک لحاف اطلس رنگارنگ بزرگ پوشانیده بود. در روی کرسی یک قلیان، سیدی میوه و طشتی از دانه‌های انار بود. در کنار آنها یک سینی و در توی سینی ظرف‌هایی پراز تخم گل آفتاب گردان، تخم کدو و تخم هندوانه بود. در جلوه این نمایش قدیمی سفره‌ای قرار داشت که با اشیای نوروزی گوناگونی تزئین شده بود. عمو در حالی که نمایش را از مد نظر می‌گذراند گفت: «ماشیا، نوروز به خودت و به ماشیانه مبارک باد. امیدوارم سال آینده و سال‌های سال پس از آن همواره شاد و فرهمند باشید!»

ماشیا گفت: «پسرم. نوروز تو هم مبارک باشد. ما هم امید بهترین‌ها را برای تو داریم.»

سفره نوروزی را روی میزی که در میان حوض قرار داشت انداخته بودند. اطراف حوض از گل‌های رنگارنگ پوشانیده شده بود. در میان گل‌های نوشکفته نیلوفر آبی ماهی‌های سرخ شنا و ربودند. این جا و آنجا انعکاس گل‌ها در آب حوض با رنگ سیب، نارنج و ماهی‌ها توأم می‌شد و منظره‌ای دلپذیر به وجود می‌آورد. هیچ یک از این‌ها برای عمو تازگی نداشت. او بچگی‌اش را در این دره سحرانگیز گذرانده و بعد از آن هم بارها به اینجا آمده بود. از این رو او با گوشه و کنار دره آشنایی کامل داشت. حتی کوچک‌ترین تغییری به چشمش نخورد. ساکنان آسیاب، که حکم پدر و مادر عمو را داشتند، همیشه به حرف‌های عمو گوش می‌دادند و سعی می‌کردند هرگونه کدورت و ناراحتی را از زندگی پرماجرایی او دور کنند. در مقابل عمو هم آنها را بیش از حد دوست می‌داشت.

میزبان عمو را به نشستن زیر کرسی دعوت کرد. عمو تا نیمه تنه زیر کرسی رفت و گرمی آتش را حس کرد. سپس از ماشیا پرسید: «پس ماشیانه کجاست؟ مگر این جا نیست؟»

ماشیا با تبسم گفت: «جای دوری نرفته. کمی دیگر می‌آید. رفته از رودخانه برای حیوانات آب بیاورد...»

در حین صحبت، در باز شد و ماشیانه وارد گردید. او لباس سفید بلندی در بر داشت و پالتو ضخیمی روی آن پوشیده بود. او از دور با عمو احوال‌پرسی کرد، پالتو را درآورد و از کنار نمایش رد شد. موهای سیاه بلندش روی شانه‌هایش ریخته و تبسم دلپذیری روی لب‌هایش نقش بسته بود. ماشیانه حالتی دلنشین و فراموش‌نشدنی داشت. نگاه کردن به او عمو را به یاد بچگی‌هایش انداخت. ماشیانه به کنار کرسی آمد، لحظه‌ای صبر کرد، بعد خم شد و گوشه لحاف را بالا زد و پاهايش را زیر لحاف درآز کرد. عمو سردی پایهای ماشیانه را حس کرد.

کنار دست ماشیانه یک منقل بود و روی منقل یک قوری که بخار آن عطر چای را در فضا می‌پراکند. این عطر با عطر گل‌ها و عطر طبیعی ماشیانه به هوای سالن حالت مطبوعی می‌داد. ماشیانه یک استکان چای و ماشیا مقداری میوه و آجیل به میهمان تعارف کردند.

در سال‌های پیش تنها دیدن ماشیا و ماشیانه عمو را از ناراحتی درمی‌آورد و به دنیای تخیلات، آنجا که تفاوت‌ها محو می‌شوند و فقر و ناکامی را راهی نیست می‌برد. اما امسال این طور نبود. عمو عمدتاً نمی‌خواست به جهان افسانه‌ها و خوشحالی‌های بی‌جا وارد گردد. ماشیا این حالت دلخوردگی عمو را از همان بدو آمدنش به آسیاب حس کرده بود. وی برای خوشنود ساختن عمو گفت: «سال خیلی سردی را پشت سر گذاشتیم. حتی پیدا کردن سنجد برای هفت سین کار آسانی نبود.»

عمو نگاهی به هفت سین روی سفره انداخت. در روی یک سینی گرد چوبی هفت چیز گذاشته بودند. در وسط یک گل زیبای نوشکفته سنبیل و در اطراف آن یک سیب سرخ، مشت سنجد عنابی رنگ، چند سرسیر، کمی سماق، مقداری سیاه دانه

و یک ظرف کوچک سرکه قرار داشت. عمو معتقد بود که هفت سین نماد قدیسان جاویدان دین قدیم است و وجود زمین و زمان به وجود آن قدیسان وابسته است. دیدن آنها به عمو قوت قلب بی‌سابقه‌ای می‌بخشید. با این وجود گفت: «هراس مردم از سردی هوا نیست. تنها فکر فرارسیدن بهار و شکوفا شدن درختان و خانه‌تکانی نوروز کافی است که بد خلق‌ترین آنها را به وجد بیاورد.»

ماشیا زیر کرسی روبروی عمو نشست. از دیدن چهره‌ی محزون عمو دریافت که غصه‌ی عمو امسال از سال‌های پیش ریشه‌دارتر شده و سعی کرد او را به حرف بیاورد و از راز درونش آگاه شود. لذا گفت: «بهار فرا رسیده. چه چیزی می‌تواند شادی‌ای را که نوروز به ارمغان می‌آورد خدشه‌دار کند؟»

عمو آهی کشید و گفت: «بله، در فرارسیدن بهار کوچک‌ترین شکی نیست. اما آیا طراوت بهاری هم فرا رسیده؟ چقدر بگویم که نوروز آن شکوه و جلال قدیمی‌اش را از دست داده. مردم دیگر به عقاید پیشینیان پایبند نیستند. هر سال تعداد کسانی که حنا می‌بندند، تخم مرغ رنگ می‌کنند و تخم آفتاب گردان و گندم بومی دهند، کمتر و کمتری می‌شود. به جای این که به دیدار همدیگر بروند از هم رم می‌کنند. حتی برای این که در دید و بازدید نوروزی شرکت نکنند به مسافرت می‌روند. بعضی به کلی مهاجرت می‌کنند، در میان اجنبیان سکنا اختیار می‌کنند و حتی پشت سرشان را هم نگاه نمی‌کنند.» سپس زیر لبی افزود: «اقلاً طرف‌های ما این طور شده...» و همین طور که سرش را به طور معنی‌داری می‌جنباند افزود: «این روند تازه‌ای نیست. یک روند تدریجی است که سال تا سال بدتر می‌شود. مخصوصاً سال گذشته سال بسیار سختی بود. همه سال را در یک ماتم بزرگ بسر بردیم. تمام دهکده سیاه‌پوش و غرق عزای بود. آن هم عزای کی؟ از ما که کسی نمرده بود!»

ماشیانه که با دقت به درد دل عمو گوش می‌داد گفت: «پسرم، نگران نباش. می‌گویند دنیا پستی و بلندی دارد. معنی‌اش همین است. نگذار ناراحتی و غم در زندگی‌ات رخنه کنند. بردبار باش. سال آینده آن طور نخواهد بود. من به تو اطمینان می‌دهم.»

این گفتار ماشیانه اصلاً به عمو خوش نیامد. این طور به نظرش رسید که ماشیانه او و حرف‌هایش را جدی نمی‌گیرد. در جواب به ماشیانه گفت: «شرایط زندگی شما با شرایط زندگی ما فرق دارد...» سپس گفتار خودش را تصحیح کرده افزود: «منظورم زندگی بچه‌های دیگران است در آن طرف کوه. راستش را بخواهید اگر کسی چهل پنجاه سال پیش، همین ماجرا را که برایتان تعریف می‌کنم، برای من تعریف می‌کرد، من هم بدون شک حرفش را باور نمی‌کردم. اما متأسفانه آنچه می‌گویم حقیقت است و امروز این ماجراها در آن طرف همین کوه به طور مدام رخ می‌دهند.» ماشیانه با لحنی آرام ولی محکم گفت: «باشد، پسرم. شاید من توی باغ نباشم. ولی زندگی ما هم بدون گرفتاری نبوده. در حقیقت در زمانی نه چندان دور، دره ما هم نزدیک بود تمام ثروت و طراوتش را برای همیشه از دست بدهد. زمان بسیار جانکاهی بود. تو هنوز به دنیا نیامده بودی...»

عمو کمی جا خورد. او همیشه به صبوری این زوج قدیمی، که با وجود سختی زندگی در کوه و کمربه زندگی‌شان ادامه داده‌اند، آفرین می‌گفت. ولی درباره مصیبتی که ماشیانه به آن اشاره می‌کرد چیزی نمی‌دانست. او گفت: «مثل این که واقعه شومی بوده. چطور اتفاق افتاد؟»

«هیچ. از ماست که بر ماست.» ماشیانه ادامه داد. «تقصیر خودمان بود. یعنی خودمان ناخودآگاهانه آن بلار را به سر خودمان آوردیم. شاید بهتر است بگویم به علت فراموش کردن و بجا نیامدن نعننه‌های اجدادی ما این بلار را به سرمان آوردند...» عمو به ماشیا رو کرده پرسید: «ماشیا، موضوع از چه قرار است؟ چه بلایی به سرتان آوردند؟»

ماشیا گفت: «داستان بلندی است. خلاصه‌اش را برایت می‌گویم. یک دیو، در حقیقت یک افعی آدم‌خوار در هیأت یک زن بسیار زیبا به دره آمد و در میان

ما سکونت اختیار کرد. مردان ده، مخصوصاً جوان‌ها مفتون زیبایی این زن شدند. پس از مدتی این عفریته تمام فامیل و دار و دسته‌اش را از محل اصلی‌شان، جایی که فکر می‌کنم اسمش یمن باشد، به این جا انتقال داد و آنها در بالادست رودخانه به زندگی پرداختند. چندی نگذشت که با وجود عدم رضایت اهالی دره، در بالا آب چندین سد ساختند و آب رود را کم کم به حاصل و باغ‌های میوه خود اختصاص دادند. در نتیجه مقدار آب پائین آب رودخانه تدریجاً کم شد تا عاقبت رودخانه خشکید و آسیاب از کار افتاد. به همراه آن راه معاش مردم دره نیز از بین رفت. دره با صفا و مزارع سرسبز آن در اندک مدتی به صورت یک بیابان لم‌پزیر درآمد و مردم به بیچارگی افتادند. خیلی‌ها دره را ترک کردند و رفتند.

«این آبشارها در همان جاهایی‌ست که آن سدها را ساخته بودند؟»

«همین طور است.» ما شیا گفت. «نقشه آنها این بود که همه دره را تحت سلطه خود درآورند و برای رسیدن به اهداف خود بین اهالی دره تفرقه انداختند به طوری که برادر بدون پشیمانی برادر می‌کشت و پدر فرزند.»

عمو در حالی که سرش را تکان می‌داد گفت: «تعجب می‌کنم که شما به این کار تن در دادید.»

«اشخاص بسیار توداری بودند. غافل‌گیر شدیم. ظاهراً این طور وانمود می‌کردند که ما را دوست دارند و به اعتقادات ما احترام می‌گذارند. ولی در واقع این طور نبود. اشعار قشنگی درباره نورو می‌نوشتند ولی در حقیقت، از صمیم قلب از چهارشنبه سوری و نوروز و سایر جشن‌های ما نفرت داشتند. به هر ترفندی دست می‌زدند که رد آنها را از روی زمین بردارند.»

«این واقعاً اعجاب‌انگیز است که شما که این قدر دانا...»

«به دانایی دخیلی نداشت. بیشتر مربوط به عدم احترام به شخصیت مردم، عدم توجه به فراگرفتن دانش زمانه، عدالت و داشتن حس هم‌دردی اجتماعی بود. آنها مدت‌های مدید نقشه‌ریزی کرده بودند و به محض این که فرصتی به دست آوردند یک باره کنترل دره را از دست ما گرفتند. مدت زیادی نگذشت که رفتار غیر انسانی و زورگویانه آنها مردم دره را به صورت بردگان زرخیر آنها درآورد. بعدها معلوم شد که قبل از حکمرانی‌شان به زیدگان دره، جوانانی که تشخیص داده بودند در آینده ممکن است چوب لای چرخ‌شان بگذارند، کمک کرده بودند تا دره را ترک کنند. بعد از حکمران شدن هم به همین رویه ادامه دادند تا دست آخر توانستند بقیه اهالی دره را مستبدانه سرکوب کنند. رفتارشان با زنان، بخصوص آنهایی که تن به تمایلات‌شان در نمی‌دادند، بسیار کور دلانه و وقیح بود. خرابه‌های معبد، خانه‌ها و قلعه‌هایشان توی راهت هست. حتماً آنها را دیده‌ای...»

عمو گفت: «هزار بار آن خرابه‌ها را دیده‌ام ولی نمی‌دانستم که چنین داستانی در قلب آنها نهفته است.» آن وقت افزود: «همان طور که گفتم، اگر این داستان را چند سال پیش برایم تعریف کرده بودید، بدون شک مرا می‌ترساند، ولی امروز مثل این است که داستان زندگی خودم را برایم تکرار می‌کنید. تشابه گفته‌های شما و آنچه در زندگی امروزه‌ی ما اتفاق می‌افتد آنقدر زیاد است، که باور کردنی نیست. حالا این را برایم بگویید. این غاصب‌ها به طور کلی برای موجودیت مردم دره ارزشی قائل بودند؟»

ماشیا بدون درنگ گفت: «حقیقتش را بخواهید، نه. البته این را بگویم که بین دار و دسته خودشان و اهالی دره فرق کلی می‌گذاشتند. جان و مال مردم دره برایشان حائز اهمیت چندانی نبود ولی برای مردم خودشان، که از حیث زبان و لباس و این‌ها متمایز بودند، احترام زیاد قائل می‌شدند و از همدیگر دستگیری می‌کردند. خلاصه خیلی متکبر و خودخواه بودند. کسی زن‌هایشان را نمی‌دید. خودشان هم به ندرت به پائین آب می‌آمدند. همه کارها را به وسیله نوکر و چاکر به انجام می‌رساندند.»

«برای زندگی حیوانات چطور؟»

ماشیا جواب داد: «چه گویم که ناگفتم بهتر است. نه. مثل ما نبودند. برای ما

زندگی تمام جانداران ارزشمند است و البته سگ‌ها را به خاطر وفاداری‌شان و به خاطر نگهداری از گله‌ها و از جان‌مان در سطح بالایی قرار می‌دهیم. آنها برعکس با سگ‌ها عداوت مخصوصی داشتند و بی‌خود آزارشان می‌دادند. مخصوصاً بچه‌هایشان...» ماشیا به صحبت ماشیا را قطع کرده افزود: «البته بیشتر صدمه را سگ‌های بی‌چاره و بی‌پناه دیدند. ولی حیوانات وحشی هم از دست آنها در امان نبودند. اصولاً به شکار علاقه داشتند و اکثر حیوانات را برای تغریح شکار می‌کردند. جاندارانی از دست‌شان جان سالم به در بردنی نبود به طوری که اگر به داد شیرها نرسیده بودیم امروز یک شیرهم در این دره پیدا نمی‌شد.»

«خوب. محیط زیست چطور؟ به محیط زیست که صدمه‌ای نرساندند؟»

ماشیا نه گفت: «رساندند. همان طور که تعریف کردیم با ساختن آن همه سد برای آب دادن باغات و مزارع خود آب را از دره دریغ داشتند و باعث خشکی شدید دره شدند. خیلی از درخت‌ها را هم بریدند و تبدیل به ذغال کردند. حتی نهال‌هایی را که ما برای سرسبز نگه داشتن دره می‌کاشتیم، آنها را هم از بین می‌بردند. گفتم که، آنها به زنده ماندن انسان‌ها در دره اهمیت نمی‌دادند دیگر احوال نباتات و حیوانات باید معلوم باشد.»

«بگذارید این سؤال را هم بکنم چون خیلی مهم است. خویش و قوم‌گرا هم بودند؟ یعنی اقوام خودشان را در رأس امور می‌گذاشتند؟»

ماشیا نه جواب داد: «خویش و قوم بازی قبیلوی نه تنها در آنها نهادینه بود، بلکه به آنها قوت قلب هم می‌داد.»

ماشیا افزود: «درباره‌ی مکان‌ها و مردم طومارها ساخته بودند. البته برای مکان‌ها و مردم خودشان. شجره‌نامه‌های مخفی داشتند که نشان می‌داد یکی از کجا آمده و حالا ساکن کجاست و با آن عفریته خونخوار در رأس قبیله چه نسبتی دارد. می‌دانستند دقیقاً کی خودی است و کی به تبار آنها تعلق ندارد. ورود به مشاغل، داشتن خانه و زندگی، میراث شدن، دشت‌بان شدن و سایر کارها همه تحت کنترل دقیق آنها بود. خویش و تبار خود را از روی همین اسناد در رأس مشاغل کلیدی قرار می‌دادند.»

عمو پرسید: «در این شرایط سخت، زمانی نرسید که صبرتان لبریز شود؟» ماشیا نه گفت: «رسید. وقتی که خواستند قدیسان خودشان را به جای قدیسان ما بزنند.»

«مگر قدیسان آنها با قدیسان شما چه فرقی داشتند؟» عمو پرسید. «قدیسان ما الهی و مطلق بودند و تنها به امور جامعه‌ی مانند چرخش عالم و امور فلکی می‌پرداختند. قدیسان آنها دنیوی بودند و مزارهای آنها در یمن بود. چندان هم در بالا آب ساخته بودند.»

عمو باز پرسید: «اگر این عمل انجام می‌شد، چه خللی به اجتماع شما وارد می‌گردید؟»

ماشیا گفت: «این کار سرانجام به مرده پرستی ختم می‌شد. یعنی ما به جای قدیسان الهی خودمان، برای قدیسان دنیوی آنها محل پرستش می‌ساختیم و قدیسان آنها را پرستش می‌کردیم...»

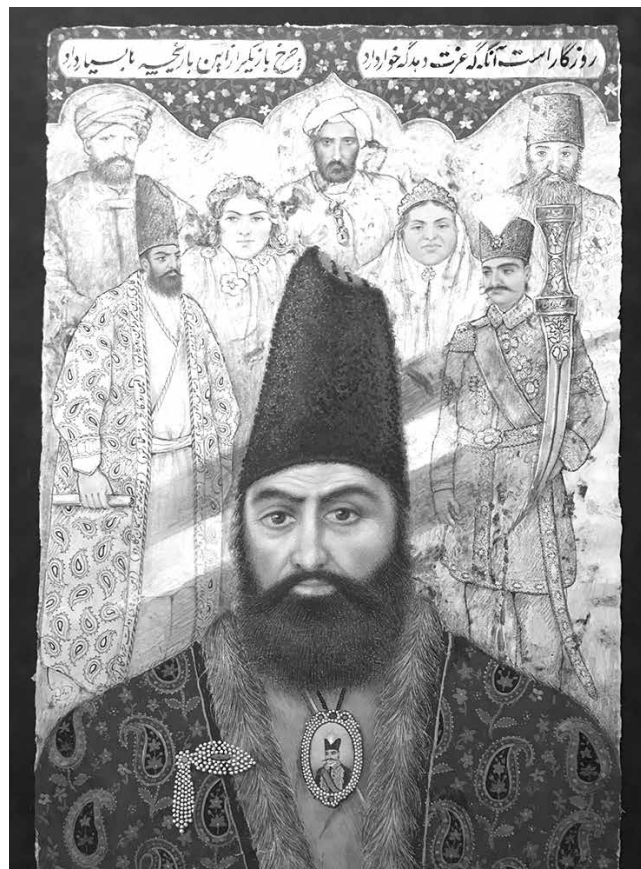
عمو می‌خواست چیزی بگوید ولی نگفت. در عوض پرسید: «اگر آنها جای خود را در بالا آب تا این حد که می‌گوئید محکم کرده بودند، چگونه آنها را از بین ریشه‌کن کردید؟ یا که ریشه‌کن نکردید؟»

ماشیا گفت: «در آخر کار آنها در سطح بالای هرم اجتماعی قرار گرفته بودند. البته از پائین از ته دره شروع کردند ولی چیزی نگذشت که از حیث ثروت و جاه و مقام از همه ما بالاتر زدند. دختران و پسران‌شان را برای تحصیل و خوش‌گذرانی به یمن می‌فرستادند تا در تجمل و رفاه زندگی کنند و حال آن که مردم دره مجبور بودند در جهنمی که برایشان ساخته بودند جان بکنند و به مقدار ثروت آنها در یمن اضافه‌کنند.»

ادامه دارد

قتل امیر کبیر در حمام فین کاشان

محمدعلی دولتشاهی



در دو سده‌ی اخیر، برخی از نخبگان سیاسی ایران می‌خواستند در ساخت و بافت جامعه‌ای که بر صدر آن قرار می‌گرفتند، اصلاحاتی بکنند و تغییراتی ایجاد نمایند، گرچه اینان در وجدان تاریخ توفیقاتی به دست آوردند، نام‌شان به نیکی در صفحه‌ی روزگار بر جای ماند، اما خود قربانی خواست‌ها و بستر نامساعد اجتماعی شدند. نمونه‌ی بارز آن میرزا تقی‌خان امیر کبیر است.

میرزا تقی‌خان پسر محمدباقر فراهانی ملقب به اتابک اعظم و امیر نظام، و امیر کبیر بزرگ‌ترین رجل سیاسی ایران در عصر قاجار در حدود سال ۱۲۲۳ ه. ق متولد شد. از دوران کودکی و جوانی امیر کبیر اطلاعات درستی در دست نیست، همین قدر معلوم است که در دستگاه میرزا ابوالقاسم قائم مقام بزرگ شده و همانجا خواندن و نوشتن را فرا گرفته است. میرزا تقی‌خان در اثر استعداد فطری که داشت در سنین جوانی علوم و فنون لازم را فرا گرفت تا آن که در عنوان شهاب مردی قوی اراده و خردمند و با تجربه و کاردان بارآمد.

امیر کبیر به زودی در سراسر ایران امنیتی که نظیر آن کمتر دیده شده بود، برقرار ساخت. مسافران کاروان‌ها با خیال راحت در تمام کشور گردش می‌کردند و راهزنی به کلی ممنوع شده بود. امیر کبیر از اصلاح مالییه به اصلاح قشون پرداخت. خود امیر اغلب روزها صبح زود به سربازخانه می‌رفت و اسلحه و مهمات را بازدید می‌کرد. افواج نظامی موظف بودند که همه روزه به مشق و تعلیمات نظامی بپردازند. همچنین

برای هر هنگ پزشکی معین کرد. از اقدامات مهم امیر کبیر تأسیس دارالفنون تهران بود. امیر کبیر در امور سیاسی و روابط ایران با دول همسایه و خارج نیز اقدامات اساسی شروع کرده و به وضع سفارت‌خانه‌های ایران در خارج سروصورتی داد.

شرح کشته شدن امیر

زن وزیر مختار انگلیس می‌نویسد، قبل از عزیمت حاج علیخان به کاشان، مهد علیا زنی از محارم خود را به کاشان نزد عزت‌الدوله فرستاده بود که دختر خود را اغفال و سرگرم نماید و به وی چنین پیغام داده بود که: «ایام غم وزاری به پایان رسیده و شاه بر سر مهر و محبت آمده است. میرزا تقی‌خان مختار است که به طهران آید یا به کربلا رود، خلعت هم در راه هست، عنقریب خواهد رسید.» در این مدت فرستاده مهد علیا و همدم تازه عزت‌الدوله با حلیه و تزویری هرچه تمام تر توجه عزت‌الدوله را به سخنان خدعه‌آمیز خود جلب نمود، تا آنی که حاج علیخان با میر غضبان به کاشان رسیدند. همین که وارد باغ فین شدند، علی اکبر نام چاپار دولتی را دیدند، میان باغ قدم می‌زدند و منتظر خروج امیر از حمام است تا جوانب کاغذهای مهد علیا را که به عزت‌الدوله نگاشته بود وصول نماید. چون حاج علیخان دریافت که امیر در حمام است، موقع را مغتنم دانسته علی اکبر بیک را گرفته و با خود به طرف حمام آورد، تا علی اکبر بیک عزت‌الدوله را از ورود او مستحضر نسازد. فراشباشی با مأمورین خود علی اکبر بیک وارد حمام شدند. دیدند خواجه حرمسرای مشغول جمع‌آوری لباس‌های امیر است. اعتماد السلطنه یکی از میر غضبان را بر سر او گماشت تا مبادا او از حمام بیرون رود و زن امیر را از کیفیت امر آگاه کند و سپس فراشباشی از حمام بیرون شد و با دژخیمان به سنگچین کردن پشت در دیگر حمام مشغول گردید، آن‌گاه به حمام مراجعت کرد و در صحن حمام فرمان مأموریت خود را به امیر کبیر ارائه داد.

«چاکر آستان ملائک پاسبان فدوی خاص دولت ابد مدت، حاج علیخان پیشخدمت خاصه فراشباشی دربار سپهر اقتدار مامور است که به فین کاشان رفته میرزا تقی‌خان فراهانی را راحت نماید و در انجام این مأموریت بین الاقران مفتخر به مراجع خسروانی مستظهر بوده باشد.»

امیر با ملاحظه دستخط شاه عظمت روحی خود را از دست نداد و این امر از خصایص روحی او بود که به کرات در سفر اترزته‌الروم و غائله سربازان آذربایجان در سال ۱۲۶۵ از او مشاهده شده بود. فقط امیر می‌خواست زن و مادر خود را برای آخرین بار دیدار کند، ولی حاج علیخان مانع می‌شود. فراشباشی ولینعت خود را در انتخاب طرز اجرا فرمان شاه مختار می‌گذارد. امیر نیز به عادت همیشه به علت فشار خونی که داشت فصد می‌نمود. به خاصه تراش خود داد و به او دستور می‌دهد دست‌های او را هر یک دو نیشتر بزند.

وقتی که تراش خواسته بود که جلوی خون را بگیرد امیر مانع گردیده و در آن حال که سخت عصبانی شده بود، می‌گوید طاسی که در نزد کیش بوده دور می‌افکند و به شاه لعنت می‌فرستد. بالاخره آن قدر خون از بازوان امیر می‌آید که بی‌حال می‌افتد. حاج علیخان برای اینکه زودتر «به مراجع خسروانی مستظهر» شود به میر غضب امر می‌دهد که کار امیر را هرچه زودتر تمام کند. او هم با چکمه‌ای که در پای داشت، لگدی میان دو کتف امیر نواخت، در حالی که میرزا تقی‌خان به خون خود در می‌غلطید و جان می‌داد دستمال یا لنگ حمام را در حلق وی فروبرده گلویش را سخت بفشارد تا جان داد. امیر در خواب ابدی فرو رفت. این واقعه روز دوشنبه هجدهم ربیع‌الاول ۱۲۸۶ مطابق نهم ژانویه ۱۸۵۲ به وقوع پیوست.

نظری به احوال اندرون امیر

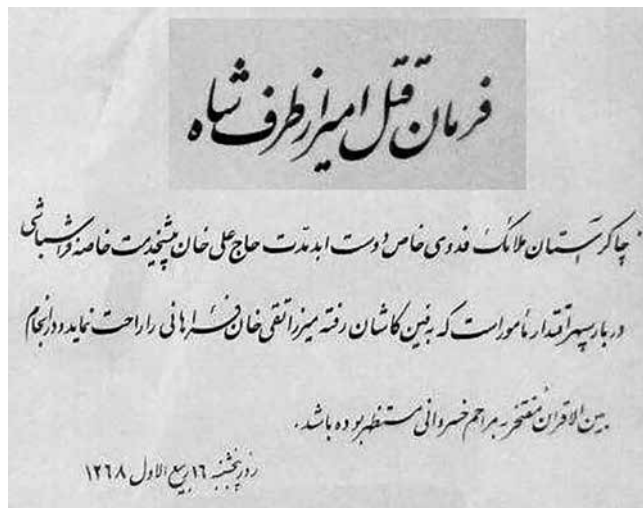
عزت‌الدوله که دقیقه‌ای یارای جدایی امیر را نداشت، از غیبت طولانی او

...
زندگی کلبه‌ی دنجی است که در نقشه‌ی خود
دوسه تا پنجره‌ی رو به خیابان دارد
گاه با خنده عجیب است و گاهی با گریه
گاه خشک است و گاهی شرشر باران دارد
زندگی مرد بزرگی است که در بستر مرگ
به شفا بخشی یک معجزه ایمان دارد
زندگی حالت بارانی چشمان تو است
که در آن قوس و قزح‌های فراوان دارد

زندگی آن گل سرخی است که تومی بویی
یک سر آغاز قشنگی است که پایان دارد ..
زندگی کن، جان من، سخت نکیر
رونقِ عمر جهان، چند صبحی گذراست ..

قصه بودن ما برگی از دفتر افسانه‌ای راز بقاست .
دل اگر می‌شکنند گل اگر می‌میرد
و اگر باغ به خود رنگ خزان می‌گیرد
همه هشدار به توست؛ جان من سخت نکیر
زندگی کوچ همین چلچله هاست
به همین زیبایی به همین کوتاهی ...

مشفق کاشانی



پیشانی و آشفته حال گردید و سراسیمه از قصر بیرون آمده به طرف حمام رفت. ناگاه حاج علیخان را دید. از امیر استفسار نمود. به قراری که واتسون منشی سفارت انگلیس می‌نویسد: «حاج علیخان به او گفته بود امیر در حمام است و خلعت شاه را می‌پوشد.»

عزت الدوله وقتی به سر شوهرش رسید که قلب او برای همیشه ایستاده بود. روز پس از قتل امیر، جسد او را به پشت مشهد کاشان برده در جوار مقبره حاج سید محمد تقی نامی مدفون ساختند. چون عزت الدوله به طهران آمد، پس از چند ماه جسد شوهرش را از پشت مشهد به کربلا فرستاد. امیر در اطاقی که در آن به سوی صحن اما مزاده باز می‌شد در آرامگاه ابدی جای گرفت.

منظره دلنواز و خرم باغ فین با قتل امیر به حالت حزن انگیز درآمد، علایم ماتم و عزا از درختان سرو کهن نمایان گردید. سایه تاریکی فضای فین را فرا گرفت. قصر فین کاشان که جلوس شاه صفوی به سلطنت و مجلس عیش و طرب فتحعلی شاه بود به ماتم کده‌ای مبدل شد و شاه دیگر به آنجا قدم نگذاشت. کار به جایی کشید که کاخ مجد و عظمت فین مأمن دزدان گردید. روی سنگ مزار امیر اشعار ذیل حک شده است:

آه که در جهان دون، از صدمات این غما
عالم روز پسین گشت عیان به عالما
راد امیر دادخواه میر جهانیان پناه
آن که بسوخت نظم او خرگه ترک و دیلما
دادگری بنای او ابر کرم عطای او
شعر من و ثنای او هست چه قطره و یما
بست چه بار زین سفر، روح امیر نامور
شد زمدار تا مدر، ماه صفر محرم

دکتر پلاک اطریشی می‌نویسد: در سال ۱۸۵۹ به دیدن حمای که امیر در آن به قتل رسیده بود رفتم. هنوز دیواری که خون امیر بدان جهیده بود و آن را تراشیده بودند، ولی هیچ‌کس زحمت آن که آن دیوار را تعمیر کند به خود نداده بود.

روزگار است آن که گه عزت دهد گه خوار دارد
چرخ بازیگر از این بازیچه‌ها بسیار دارد.

تشخیص و درمان

اطبای مسلمان بر پایه آنچه از حرکات مختلف نبض و یا از رنگ و بوی و رسوب ادرار استنباط می‌کردند، بیماری را تشخیص می‌دادند؛ از این جهت است که ابن سینا کتابی مستقل درباره نبض تحت عنوان «رگ‌شناسی» نوشته و انواع مختلف آن را بیان داشته است و ابن رضوان مصری کتابی مستقل تحت عنوان «فی النبض والتفسره» نگاشته است. تفسره یا قاروره دو کلمه‌ای بوده که به بول (ادرار) اطلاق می‌شده و قاروره ظرف است که اطلاق بر مظروف شده و تفسره مفسر و بیانگر حال بیمار است.

پس از تشخیص بیماری، متوجه می‌شدند که برخی از اخلاط و اجرام فاسد باید از بدن بیرون آید و بعضی اشیاء و مواد لازم باید وارد بدن شود که از اولی تعبیر به «استفراغ» و از دومی تعبیر به «احتقان» می‌کردند و استفراغ مقدم بر احتقان بود؛ زیرا می‌گفتند نخست معده باید پاک گردد تا غذا و دوا را به منظور اعاده صحت جذب کند و این جمله از تعبیرات متداول بود که: «الابدان الغير النقیه کلما غذوتها ازاداد شرا»^{۴۱} و برای پاک کردن معده متوسل به انواع «مسهلات» و «مقیئات» می‌شدند و با نوشیدن شربت‌های «مدر» یعنی ادرار آور و فراهم آوردن وسیله استخراج عرق «استحمام» و به کار بردن «فصد» یعنی رگ زدن و «حجامت» یعنی خون از پشت گرفتن «استفراغ» را کامل می‌کردند و تحقق «احتقان» هم با خوردن و نوشیدن مواد دارویی لازم و یا با وارد کردن از نشیمن‌گاه «حقنه» یعنی اماله صورت می‌گرفت.

از روش‌های درمانی که پزشکان مسلمان به کار می‌بردند، روش داغ کردن است که آن را به عربی «کئی» می‌گویند. این روش در صورتی تجویز می‌شد که درمان با غذا و دوا سودمند نمی‌افتاد. از این روست که جمله: «آخر الدواء الکئی» و به قول خاقانی: «زانکه داغ آهین آخر دواي دردهاست»، از امثال سائره گشته است.

از پزشکانی که این روش را به تفصیل توضیح داده و جزئیات داغ کردن از فرق تا قدم را روشن ساخته است، ابوالقاسم خلف بن عباس زهراوی است که جزء سیام از کتاب «التصريف لمن عجز عن التأليف» خود را اختصاص به سه موضوع داغ کردن و جراحی و شکسته‌بندی داده است و در هر یک از این سه قسم ابزار و آلاتی که پزشک باید به کار برد، بیان داشته است.

جراحی که پزشکان اسلامی از آن تعبیر به «عمل الید» و «الاعمال بالحدید» و «دستکاری» می‌کردند، از روش‌های درمانی رایج بوده و کسانی که مبادرت به این روش می‌ورزیدند، «جراحی» می‌گفتند؛ چنان که پزشک معمولی که بدون بریدن و دوختن بلکه با غذا و دوا درمان می‌کرده، «طبیعی» نامیده می‌شده است. هر چند بیشتر پزشکان اسلامی

تاریخ و اخلاق پزشکی در اسلام و ایران

برگ آخر
مهدی محقق

اشاره به روش درمان با جراحی کرده‌اند، ولی از برخی منابع برمی‌آید که بسیاری از عمل‌های جراحی که در مغرب و اندلس انجام می‌شده، در شرق عالم اسلامی به جهت دشواری آن را انجام نمی‌دادند.^{۴۲} گذشته از موارد مختلف جراحی که رازی در آثار خود و زهراوی در تصریف یاد کرده است، می‌توان برخی از موارد را در کتاب «العمده فی الجراحه» ابن القف کرکی یافت. از برخی از منابع برمی‌آید که هنگام آزمایش، پزشکان پرسش از انواع مختلف آلات و ابزار جراحی و موارد استعمال هر یک از آنها می‌شده است.^{۴۳}

لازم به یادآوری است که روش درمان نسبت به حالت‌های مختلف و سنین گوناگون متفاوت بوده است؛ چنان که تندرستان را روشی خاص بوده که تن را در برابر بیماری‌ها مقاوم سازد و از آن روش به «تدبیر الأصحاء» می‌کردند و بر همین پایه کتاب‌هایی که به نام «تدبیر الحبالی» و «تدبیر المولودین» و «تدبیر الصبیان» و «تدبیر المشایخ» نوشته شده، کیفیت و روش درمان مختلف زنان آبستن و نوزادان و خردسالان و سالخوردگان در آنها بیان شده است.

مسئولیت پزشک

در اسلام پزشک مسؤول شناخته شده و در صورت ناآشنایی و تقصیر در برابر بیمار، ضامن است و این امر مستند به حدیثی است که از پیغمبر اکرم (ص) روایت شده که: «من تطیب و لم یعلم منه الطب قبل ذلک فهو ضامن»؛ یعنی کسی که پزشکی بورزد، در حالی که دانش آن را بیش از آن نداشته باشد، ضامن است. ابن القیم الجوزیه در تفسیر این حدیث گفته است که کلمه «طبيب» عام است و افراد زیر را در بر می‌گیرد: طبایعی (پزشک عمومی) که با دستور شفاهی خود پزشکی می‌ورزد، جراحی (دستکار، جراح) که با مبضع (نیشتر) خود، کحال (چشم‌پزشک) که با مرو (میل) خود، خاتن (ختنه‌گر) که با کارد خود، فاصد (رگ‌زن) که با نیش پُرگونه خود، حجام (حجامت‌گر، خون‌گیر) که با نیشتر و شیشه حجامی خود، مجبر (شکسته‌بند) که با خلع و وصل و رباط خود، کواء (داغ‌گر) که با داغ‌کن و آتش خود، حاقن (حقنه‌گر، اماله‌کن) که با ظرف داروی خود تصرف و مداخله در

بدن انسان می‌کنند.^{۴۴}

احتساب پزشکی

برای نظارت بر امر پزشکی و درستی آن حسب احتساب که در سایر مشاغل وجود داشت در پزشکی هم جریان داشت و دانشمندانی که به تألیف کتاب در امر حسب پرداخته‌اند، فصلی از کتاب خود را اختصاص به حسب پزشکی داده‌اند؛ مثلاً شیخزی در کتاب «نهایه‌الرتبه»، فصلی را اختصاص به حسب پزشکان و چشم‌پزشکان و شکسته‌بندان و جراحان داده و می‌گوید: پزشکان باید با آنچه حنین در کتاب محنه‌الطیب آورده، آزموده شوند. و چشم‌پزشکان با کتاب عشر مقالات حنین درباره چشم، و شکسته‌بندان با کناش بولص، و جراحان با قاطا جانس جالینوس و کتاب تصریف زهراوی امتحان گردند.^{۴۵}

امتحان پزشکان از دیر زمان از امور مهم به شمار می‌آمده است. جالینوس کتابی به نام «فی محنه افضل الاطباء» داشته که حنین آن را ترجمه کرده و در اختیار مسلمانان قرار گرفته و رازی نیز کتابی به نام «فی محنه‌الطیب و کیف ینبغی ان یکون» داشته و فصلی از «کتاب منصوری» خود را نیز اختصاص به امتحان پزشکان داده است و در آنجا در مورد امتحان جراحان می‌گوید که نخستین چیزی که باید از او پرسید، تشریح و منافع اعضاست و ببینی که او آگاهی از قیاس و فهم و درایت کتب قدما دارد یا نه. اگر از این موضوع اطلاع ندارد، نیازی نیست که او را درباره درمان بیماران امتحان کنی؛ ولی اگر دارد، امتحان او را درباره بیماران کامل گردان و پس از پذیرفته شدن در این امر، او را با داروها بیازمای.^{۴۶}

شرح آثار و افکار پزشکان

دانشمندان اسلامی عنایتی وافر به ثبت و ضبط شرح آثار و افکار پزشکان داشتند. از کهن‌ترین کتاب‌ها در این موضوع، «تاریخ الاطباء والفلاسفه» اسحاق بن حنین است و سپس ابوریحان بیرونی در رساله «الفهرست» خود شمه‌ای درباره آغاز علم طب و اینکه طرق استنباط آن چگونه صورت پذیرفته کرده است تا آنکه محمد بن اسحاق بن الندیم در سال ۳۷۷ کتاب بزرگ کتاب‌شناسی یعنی «الفهرست» را نگاشت و مقاله هفتم آن را اختصاص به موسیقیدانان و پزشکان و منجمان و حکیمان داد و ابوداود سلیمان بن حسان اندلسی معروف به ابن جلیل در همان قرن چهارم در کتاب «طبقات الاطباء والحکماء» نام و آثار شماری از پزشکان یونان و اسکندریه و اطبای مسلمان به‌ویژه آنان که در بلاد اندلس می‌زیستند آورد، و ظهیرالدین علی بن زید بیهقی (متوفی ۵۶۵) در کتاب «تممه صوان‌الحکمه» متجاوز از صدویست حکیم و طبیب

یاد کرده که در قرن پنجم و ششم می زیسته اند، و جمال الدین علی بن یوسف ابن القفطی (م ۶۴۶) کتاب «تاریخ الحکماء» را تألیف کرد و در آن به ذکر تراجم احوال متجاوز از چهارصد دانشمند در فلسفه و طب و ریاضیات و نجوم پرداخت که بخش عمده کتاب اختصاص به پزشکان دارد، و شمس الدین محمد شهرزوری (م حدود ۶۸۷) در کتاب نزهه الارواح و روضه الافراح تعداد کثیری از پزشکان و آثارشان را یاد کرد، و بالاخره موفق الدین ابن ابی اصیبعه (م ۶۹۶) در کتاب عیون الانباء فی طبقات اطباء که جامع ترین کتاب در این زمینه است از تعداد کثیری پزشک و داروشناس و حکیم و منجم و ریاضیدان به تقسیم مولد و منشأ آنان یاد می کند و درباره هر یک اطلاعات فراوانی را ارائه می دهد. گذشته از این، مورخان مانند: یعقوبی در تاریخ خود و مسعودی در «التنبیه و الاشراف» و ابن العبری در «تاریخ مختصر الدول» و همچنین مؤلفان کتب تراجم احوال مانند ابن خلکان در «وفیات الاعیان» و صفدی در «الوافی بالوفیات» و ذهبی در «سیر اعلام النبلاء» اشاره به شرح احوال و آثار بسیاری از اطباء و داروشناسان کرده اند.

منابع و مآخذ

- [توجه: دویخ این نوشتار، به اشتباه بدون مآخذ مربوطه در اختیار خوانندگان قرارگرفت که با پوزش از مؤلف دانشمند و خوانندگان گرامی، اینک متن کامل منابع ذکر می شود].
۱. لسان العرب، ابن منظور، نهاییه این اثر، ذیل کلمه «طب».
 ۲. قانون، ابنسینا، ج ۱، ص ۱۳، مفتاح الطب، ص ۲۲.
 ۳. العلم علمان: علم الایدان و علم الادیان.
 ۴. رسائل اخوان الصفا، ج ۴، ص ۱۶.
 ۵. تسع رسائل، ابنسینا، ص ۱۱۰.
 ۶. مقدمه ابن خلدون، ج ۲، ص ۶۲۰.
 ۷. القرافادین فی البیمارستانات، نسخه خطی کتابخانه ملی ملک، شماره ۴۲۳۴.
 ۸. فهرست، ابن ندیم، ص ۳۴۵ تا ۳۶۰.
 ۹. النطرق بالطب الی السعاده، رساله حنین بن اسحاق الی علی بن یحیی.
 ۱۰. الفرق الطبییه، مروج الذهب، ج ۴، ص ۷۹.
 ۱۱. تاریخ الأطباء والفلاسفه، اسحاق بن حنین.
 ۱۲. فهرست کتاب های رازی، ص ۱۳.
 ۱۳. رسائل ابن رشد الطبییه، صص ۲۹ و ۷۳ و ۲۹۷.
 ۱۴. مقدمه ابن خلدون، ج ۲، ص ۶۲۰.
 ۱۵. مجموعه متون و مقالات تاریخ پزشکی در اسلام و ایران، ص ۲۸۹.
 ۱۶. معجم الادبایه، ج ۶، ص ۴۲۹ و ۴۶۰.
 ۱۷. عیون الانباء، ص ۴۲۷.
 ۱۸. فیلسوف ری، مهدی محقق، ص ۵۷ و ۶۴.
 ۱۹. الحاوی، رازی، ج ۸، ص ۲۰۸؛ ج ۱، ص ۱۸.
 ۲۰. طب اسلامی و تأثیر آن در قرون وسطی، کمپ بل، ج ۱، ص ۶۹.
 ۲۱. تاریخ طب ایران و خلافت شرقی، الگود، ص ۲۰۸.

۲۲. الشکوک علی جالینوس، ص ۶۳ و ۷۵.
۲۳. ترجمه قصص وحکایات المرضی، دکتر محمود نجم آبادی.
۲۴. تاریخ طب، نوبیگ (ترجمه انگلیسی)، ج ۱، ص ۳۶۲.
۲۵. مجموعه متون و مقالات در تاریخ و اخلاق پزشکی در اسلام و ایران، ص ۳۴۷.
۲۶. قانون، ابن سینا، کتاب ۲، ص ۱۹۷، به نقل از تاریخ دامپزشکی و پزشکی ایران، ج ۲، ص ۳۱۱.
۲۷. تاریخ دامپزشکی و پزشکی ایران، ج ۲، ص ۲۹۳.
۲۸. کامل الصناعه الطبییه، ج ۱، ص ۱۰ و ۱۱.
۲۹. چهارمقاله، نظامی عروضی، ص ۷۰.
۳۰. مختصر تاریخ الطب العربی، کمال الدین سامرائی، ج ۱، ص ۵۹۲ و ۵۹۳.
۳۱. تعلیم پزشکی در سرزمین های اسلامی، از قرن ۷ تا ۱۴، م. ارگری لیزر، نشریه تاریخ پزشکی، جلد ۳۸.
۳۲. النطق بالطب الی السعاده، مجله تاریخ العلوم العربییه، حلب ۱۹۷۸، ج ۲، شماره ۲، ص ۴۴۰.

۳۳. رساله حنین، ص ۱۸ و ادب الطیب رهاوی، ص ۱۹۴.
۳۴. مفتاح الطب، ص ۶۲ و ۵۳.
۳۵. انساب، سماعی، ورق ۴۹۹.
۳۶. نسخه خطی، کتابخانه ملک، شماره ۴۲۳۴.
۳۷. مجله مؤسسه مصر، ج ۱۴، سال ۱۹۳۲/۳۳.
۳۸. تاریخ الحکمای قفطی، ترجمه فارسی، ص ۵۶۳.
۳۹. پیست گفتار، مهدی محقق، ص ۳۲۹، به نقل از متصرفات ادب عربی، ص ۲۲۷.
۴۰. حسن الغاضره، سیوطی، ج ۲، ص ۱۳۸.
۴۱. مفتاح الطب، ص ۳۴.
۴۲. هدایه المتعلمین، ص ۵۵۱.
۴۳. دعوه الاطباء، ابن بطلان، ص ۱۸.
۴۴. طب النبی، ابن القیم الجوزیه، ص ۲۰۵.
۴۵. نهاییه الزتبه فی طلب الحسیه، ص ۱۰۰.
۴۶. الزازی و محنه الطیب، المشرق سال ۵۴، ص ۵۱۷، منبع: روزنامه اطلاعات

خدا حافظی خالق کتاب «صد سال تنهایی»

گابریل گارسیا مارکز به سرطان لغاوی مبتلا بود و می دانست عمر زیادی برایش باقی نیست، بخوانید چگونه در این نامه کوتاه از جهان و خوانندگان خود خدا حافظی می کند:

اگر پروردگار لحظه ای از یاد می برد که من آدمکی مردنی بیش نیستم و فرصتی ولو کوتاه برای زنده ماندن به من می داد از این فرصت به بهترین وجه ممکن استفاده می کردم. به احتمال زیاد هر فکرم را به زبان نمی راندم، اما یقیناً هرچه را می گفتم فکر می کردم. هر چیزی را نه به دلیل قیمت که به دلیل نمادی که بود بها می دادم.

کمتر می خوا بیدم و بیشتر رویا می بافتم، زیرا در ازای هر دقیقه که چشم می بندیدم شصت ثانیه نور از دست می دهم. راه را از همان جایی ادامه می دادم که سایرین متوقف شده بودند و زمانی از بستر برمی خاستم که سایرین هنوز در خوابند.

اگر پروردگار فرصت کوتاه دیگری به من می بخشید ساده تر لباس می پوشیدم، در آفتاب غوطه می خوردم و نه تنها جسم که روحم را نیز در آفتاب عریان می کردم. به همه ثابت می کردم که به دلیل پیر شدن نیست که دیگر عاشق نمی شوند، بلکه زمانی پیر می شوند که دیگر عاشق نمی شوند.

به بچه ها بال می دادم اما آنها را تنها می گذاشتم تا خود پرواز را فرا گیرند.

به سالمندان می آموختم با سالمند شدن نیست که مرگ فرا می رسد، با غفلت از زمان حال است.

چه چیزها که از شماها (خوانندگانم) یاد نگرفته ام ... یاد گرفته ام همه می خواهند بر فراز قله ی کوه زندگی کنند و فراموش کرده اند مهم صعود از کوه است!!

یاد گرفته ام وقتی نوزادی انگشت شصت پدر را در مشت می فشارد او را تا ابد اسیر عشق خود می کند. یاد گرفته ام انسان فقط زمانی حق دارد از بالا به پایین بنگرد که بخواهد یاری کند تا افتاده ای را از جا بلند کند. چه چیزها که از شما یاد نگرفته ام ...

احساساتتان را همواره بیان کنید و افکارتان را اجرا. اگر می دانستم امروز آخرین روزی است که تو را می بینم چنان محکم در آغوش می فشردم تا حافظ روح تو گردم.

اگر می دانستم این آخرین دقایقی است که تو را می بینم به تو می گفتم « دوست دارم » و نمی پنداشتم تو خود این را می دانی ... همیشه فردایی نیست تا زندگی فرصت دیگری برای جبران این غفلت ها به ما دهد.

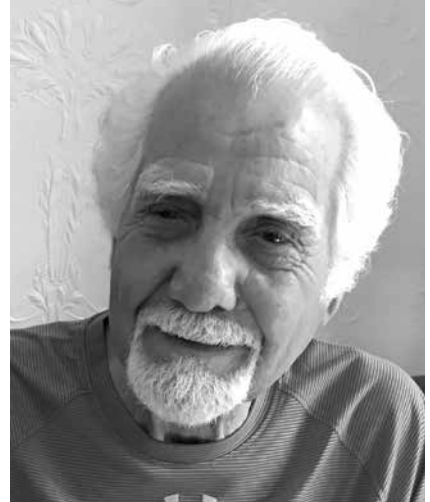
کسانی را که دوست داری همیشه کنار خود داشته باش و بگو چقدر به آنها علاقه و نیاز داری، مراقبشان باش! به خودت این فرصت را بده تا بگویی: « مرا ببخش! »، « متأسفم! »، « خواهش می کنم! »، « ممنونم! » و از تمام عبارات زیبا و مهربانی که بلدی استفاده کن. هیچ کس تو را به خاطر نخواهد آورد اگر افکار تو را چون رازی در سینه محفوظ داری، خودت را مجبور به بیان آنها کن. به دوستان و همهی آنها یی که دوستشان داری بگو چقدر برایت ارزش دارند، اگر نگویی فردایت مثل امروز خواهد بود و روز بی ارزشی خواهی داشت ...

همراه با عشق، گابریل گارسیا مارکز

گفتگویی با

هوشنگ بافکر

نویسنده، و یکی از مجریان «طرح توسعه سلسله الشتر»



یک جزوه قشنگی، به اسم نمونه‌هایی از کوشش «سلسله» دست منه. شما معنی سلسله رو به من گفتی. و اون منظور مجموعه کارهایی بود که به شکل بهم پیوسته در کنار هم پیش برده می‌شد. در این جزوه عکس‌هایی از محلاتی که در آن کار می‌کردید، از پل‌ها، از مدرسه‌ها، از محلات ... هست. چند وقت پیش هم عکس‌هایی برای من فرستادی که گویا مربوط به زمانی است که اخیراً دوباره به آنجا رفته‌ی. کمی از این سفر تازه‌ات و چیزهایی که دیدی تعریف کن. این سفر کی بود و به چه منظوری بود؟ چه چیزایی تغییر کرده؟ خوب یابد.

ببینید وقتی آن سه گروه سوادآموزی، بهورزی و مروجان تشکیل شد با هدف انجام کارهای عمرانی بود و آنها را به روستاها می‌فرستادیم بین مردم. و این گروه‌ها بودن که بین مردم کار می‌کردن نیازهای محل را تشخیص می‌دادن. مثلاً اینکه جاده لازمه، و خودشان هم حاضرند همکاری بکنن. بچه‌های ما می‌امدن تکنیک کار را یاد می‌دادند. مثلاً می‌خواستن پل درست کنند. از این بشکه‌های نفت یاد تون هست؟ این می‌شد قالب شون. اگر رودش کوچیک بودن به بشکه رو می‌داشتن و دورش رو با سیمان و مصالح دیگری پوشوندن و این می‌شد قالب پل. اگر رودخانه بزرگ بود، خوب، دو یا سه تا استفاده می‌کردن. به همین سادگی. ولی کارها را خود بچه‌ها می‌کردن، گرچه معلم بودند، ولی چیزهای دیگر هم یاد گرفته بودند، بنایی، نجاری و... و همه این کارها را به کمک خود مردم انجام می‌دادند. وقتی این‌ها آمدند و وارد گود شدند دیگر همین‌ها بودن که خودشان کارها را اداره

می‌کردن و انجام می‌دادن. حتی برنامه کار را همین افراد تهیه می‌کردن.

پس از تشکیل سه گروه، بهورزی، مروج و معلم و شروع کارشون در روستا، فکر می‌کردیم که همه مشکلات رو پشت سر گذاشتیم. اما متأسفانه کم‌کم به پدیده جدیدی برخوردیم که اصلاً بهش فکر نکرده بودیم. قرار بود در کارهای عمرانی و کشیدن جاده‌های روستایی، بهداشتی کردن چشمه‌های آب، درخت‌کاری، جنگل‌کاری و یاری به دامداران، مروجان، بهورزان و معلمان برای جلب همکاری روستاییان باهم همکاری کنند و طرح‌های مورد نظر و برنامه‌ریزی شده را پیاده کنند. اما یواش یواش اختلافات پیش‌بینی نشده پیدا شدن.

بهورزان حاضر نبودن تن به کارهای فیزیکی بدن و مدعی بودن که یه پا دکتر هستن و تنها باید کارهای بهداشتی و پیشگیرانه مثل واکسن، تزریق، تغذیه کودکان و مبارزه با محیط‌های آلوده را انجام بدن و بقیه کارها به عهده مروجان و معلمان.

معلما هم ساز خودشون رو می‌زدن و فکر می‌کردن، جزء آموزش و آگاه‌سازی نقش دیگه‌ای ندارن. مروج‌ها گروهی بودن که کم‌ترین مشکل را ایجاد می‌کردن. چون سروکارشون با کشت و کار و دام و ماکیان بود و نیز آمادگی بیشتری برای فعالیت‌های فیزیکی داشتن.

این طرز تفکر و این طبقه‌بندی کودکان و خودخواهانه به وارونه تمام باورها و هدف‌های طرح بود. چه باید می‌کردیم تا این مشکل حل بشه و مانع پیشرفت طرح و کارایی گروه‌ها نباشه.

پس از چند هفته گفتگو مربیان باهم، و با گروه‌ها برای کم‌رنگ کردن اختلافات ناشی از ماهیت کار متفاوت، قرار شد به جای تربیت تعداد تازه‌ای معلم و مروج و بهورز، همین تعداد رو تشویق کنیم تا تودو رشته دیگه هم آموزش ببینن. برای آغاز دوره جدید، هر سه گروه طی یک ماه، ضمن دیدن آموزش‌های جدید برای همکاری باهم، کنار هم شبانه‌روز زیر چادرهای عشایری زندگی کنن و پروژه‌های ویژه‌ای رو به اجرا درآرن. تصمیم گرفته شد که از این پس به جای بهورز

بخش پسین

شاهرخ احکامی

و معلم و مروج، اسم همگی بشه «مردم‌یار». مردم‌یار تک بعدی، مردم‌یار دو بعدی، و مردم‌یار سه بعدی. اولی مردم‌یاریه که تنها یک دوره آموزشی رو تمام کرده، مردم‌یار دو بعدی، دو دوره از سه دوره آموزشی را با موفقیت گذرانده، و مردم‌یار سه بعدی کسی است که هر سه دوره معلمی، مروجی و بهورزی را تمام کرده باشه. از لحاظ رتبه‌بندی حقوق و اداری هم مردم‌یار سه بعدی، مردم‌یار ارشد محسوب می‌شد و از مردم‌یار دو بعدی و تک بعدی، هم مرتبه‌اش و هم حقوقش بیشتر بود. و به همین ترتیب، مردم‌یار دو بعدی و تک بعدی در مراتب پایین‌تر قرار می‌گرفتند. با این سیاست تقریباً هر سه گروه داوطلب آموزش هر سه دوره شدن. و پس از اتمام او دوره یک ماهه زیر چادرهای عشایری، کلاس‌های آموزشی جدید مردم‌یاران آغاز شد و هر کس ضمن کار در طرح‌های مختلف، در روزها و ساعاتی که می‌تونست دوره آموزشی رشته‌های دیه رو می‌گذروند.

حالا با تجربه‌ای که کردی، نظرت درباره کارهایی که هدف تغییر و تحول در جامعه رو داشته باشه، چیه؟

ببین، اگر شما بخواین تحولی در یک جامعه عقب افتاده به وجود بیارید، باید به خود مردم عقیده داشته باشید. یعنی بازی نباشه. نمایشی نباشه. اگر این کار رو بکنید و اگر به مردم میدان بدید، و از همه نیروهای مردم استفاده کنید، خود مردم آن‌ره صد ساله رو یک شبه طی خواهند رفت. ولی اگر نه، از بالا شما دستور بدید، از بالا شما تصمیم بگیرید، از بالا شما نیازهای خودتون رو به اون‌ها تحمیل کنید، شما از بالا براشون تعیین تکلیف کنید، این تا جایی که به نفعش هست میاد و بعدش هم ول می‌کنه و می‌ره. مشکل ما همینیه. تو این مملکت همیشه همه تصمیمات از بالا گرفته شده.

این تصمیمات از بالا در همون محدوده بالا می‌مونه. نشأت نمی‌کنه به پایین. تأثیرش رو اون طور که باید در جامعه نمی‌گذاره. والا ما از نظر امکانات همه چیز داشتیم. زمین خوب داشتیم، آب اندازه‌ای



که سازمانی که به درستی از پشت اونا رو هدایت و پشتیبانی کنه وجود نداشت. و اون جوون هم خودش نه دانشش رو داشت و نه برای چنین کاری تربیت شده بود و نه کار چندان از دستش برمی اومد. حالا چند تایی با علاقه و ابتکار شخصی کارهایی می کردند، ولی این عمومیت نداشت.

با وجود تمام این کمبودها، کارکرده بودن و نتیجه کارشون رو می شد دید. به جاهایی که ما می رفتیم، به روستاها، اوضاع رو که می دیدیم می فهمیدیم که به هر حال کارشون اثر بخش بوده. حالا شما آگه اینو جدی تر بگیرید، و نمایشش نکنید، و برنامه طولانی مدت باشه، ممکنه، و الا در عرض پنج سال و ده سال که نمی شه مملکت روزیرو رو کرد. مملکتی که بی سوادی در آن بیداد بکنه. این همه مبارزه با بی سوادی داشتیم، الان هنوز می گن بیست میلیون بی سواد داریم.

بیست میلیون؟!

البته من خودم هم این رقم رو باور نمی کنم. حالا شما بگو، ده میلیون. ولی آخه چطور می شه تو این نمونه با این همه وسایل و تکنولوژی هنوز این قدر بی سواد تو مملکت باشه.

خلاصه چی شد که بعد از این همه سال رفتی اون طرفا؟

نه دیگه، ما کارمون رو که سال ۵۳ شروع شد، گروه های مختلف و بهرورتشکیل شد، دیگه هماهنگی بین خود این ها بود.

نه. اینا را گفتی. انقلاب شد و شما دیگه رفتی به محل.

مثل اینکه یک سفری اخیراً به اونجا داشتی، که این عکس ها هم مربوط به اون سفره. این سفر چطور پیش اومد و چه چیزهایی دیدی در مقایسه با گذشته؟

که لازم باشه داشتیم، نه اینکه بگیم مثل اروپا، ولی با همین مقدار آب، تا حالا هم زندگی کردیم، و می تونستیم ادامه بدیم. ولی درست مثل وقتی که می آید تو تهران تو یه کوچه هشت متری، یک ساختمان بیست طبقه، سی طبقه می سازی، دیگه ماشین هم نمی تونه دتا اون رفت و آمد کنه.

الان تهران قفل شده. برای اینکه دست مردم نبوده که. هر شهرداری اومده، ساز خودش زده. و بدبختانه هیچ کدوم شون هم برای این کار درست نشده بودن. و هیچ کدوم شون هم اعتقادی به این مسایل ندارن. بهشون می گویی هوا آلوده است، می گه هوای آلوده چیه؟ ترافیک ایجاد می شه، خوب بشو! فردا کم آبی می شه، خوب بشو! فردا سرطان زیاد می شه و فلان مرض شایع می شه، خوب بشو! و نتیجه اینکه حالا می بینیم همه جا قفل شده است و کاری پیش نمی ره. هرکس که بیاد کاری دیگه نمی تونه انجام بده. مگر اینکه، یه بازگشتی واقعاً به مردم بشه. یکی از نتایج طرح «سلسله» که دلم می خواد اشاره کنم این است که مردم وقتی که این فکر، حالا این فکر مال خود رهنما هم که نبوده...

...یه چیزی دیده بود و یه چیزی خونده بود، سوادش بود...

بله. جایی در دنیا دیده بود، چیزی رو انجام دادن، پزشکان پا برهنه در جا جای دنیا، نمی دونم تو کوبا بود، در کجا و کجا بودن، ولی این کار برنامه توسعه، البته با این ترکیب نه، و خوشبختانه، نمی گم صد درصد، و ایده آل بود. خوب مدت کم بود، خود ما هم ناشی بودیم، ما کاری در این زمینه نکرده بودیم. ما اصلاً احتیاج به زمانی داشتیم تا بفهمیم که توسعه چیه، سعی کنیم مردم را بشناسیم و دلشونو به دست بیاریم. خب اینا خیلی وقت گیره. شما نگاه کنید، مثلاً به اجرای آن طرح سپاه دانش، بهداشت و... شاه. گروه های اول آنها خیلی خوب کار می کردند.

با چه علاقه ای!

واقعاً.

ماها از سری های اول بودیم.

بله، وقتی ما این طرح را شروع کردیم، به دهات که می رفتیم، نتیجه کار اونا رو می دیدیم. منتهی چون خود اینا آموزش ندیده بودن و مردم هم که تو دهات دور اینا رو می گرفت و می تونستن کاملاً این افراد رو در اجرای کارهاشون منحرف بکنن. دلیلش این بود

وقتی هم که من تهران بودم، اینا پیشم می آمدن و ما باهم در تماس بودیم و کم و بیش از کارشون خبر داشتیم. ولی تو این سفر، باور نمی کردم که بعد از ۴۰ سال، خود مردم کارشان را ادامه داده باشند و پیشرفت کرده باشند. پیش تر گفتم، اون موقع اول که ما به الشتر رفتیم، علیرغم همه شرایط طبیعی خوب، بخصوص آب فراوان، یه دونه باغ تو الشتر نبود. تنها یه باغ که مال والی بود. این دفعه که رفتیم، دیگه تمام منطقه شده بود باغ میوه. از دو سه تا باغ که با کمک خود این ها اون موقع مجانی ساخته بودیم، حالا پر از باغ شده. باید بگم که الان وضع مالی و عمومی بهورهای ما و مروج های ما و معلم های ما از دکترو پرستارهای جاهای دیگه بهتره.

یعنی هنوز بهورزها و... آنجا هستند؟

بله هستند، البته باز نشسته شده اند.

ولی آنجا مانده اند؟

بله، مانده اند. من دلم می خواست همه خانواده ها رو ببینم. ولی نکته جالب اینکه، چون بعد از انقلاب امکان تنظیم خانواده تو روستا نبوده، همه خانواده ها هشت نفر و ده نفر بودن، و لی میون اونها تو نسل جدیدش، دکتر هست، مهندس هست و تحصیل کرده در سطوح مختلف دختر و پسر وجود داره. ولی خوب اغلب هم متأسفانه بیکار. اون زمان بیکار در منطقه لرستان، بی سواد بود. الان بیکار تو همین منطقه لیسانس و فوق لیسانس داره. یعنی سطح بیکاری رفته بالا و به لیسانس و فوق لیسانس و حتی دکتر و مهندس رسیده. این بچه ها اصلاً ما را ندیده بودن.

معلومه، آن موقع که شما رفتین پدر و مادری اینا جوان بودن و با شما کار می کردن.

دقیقاً. این ها هرچی درباره ما می دانن چیزهاییه که از پدر و مادراشون شنیدن.

خوب برویم سر مسایل دیگه. این یکی از جنبه های فعالیت اجتماعی و فرهنگی تو بود. حالا از علاقه به ادبیات و کار نویسندگی بگو.

والا اینا را تو می گویی، من خودم چیزی نمی دانم. آن موقع ما تو مدرسه، این تو بودی که انشاهات سرزبونا بود و من هم همیشه از انشا نوشتن درمی رفتم. ولی

کار را پیش ببریم. وقتی او بود، خیال ما از هر لحاظ راحت بود. تمام امور مکاتباتی ما با مقامات و ادارات توسط ایشان انجام می‌گرفت. نظم عجیبی در همه چیز به وجود آوردن. ما خودمان که اونجا بودیم از نظر بهداشت و نظافت و غیره خیلی مشکلات داشتیم و در تمام امور، او کنار ما و کمک مؤثری برای ما بود.

در این پروژه‌ای که انجام می‌دادید، هیچ‌وقت خود آقای رهنما می‌آمد؟ نظرش چي بود. بعد که از کار افتاده بود، چي؟

بله بله، همیشه می‌آمد. اصلاً عشقش شده بود الشتر. واقعاً می‌گم، آقای رهنمای قبل از الشتر داریم و بعد از الشتر. یعنی الشتر و طرح توسعه سلسله الشتر تأثیر عمیقی از زندگی او با خود داشت. هم از نظر تفکر، ایدئولوژی و هم از لحاظ بُرد حرف‌هاش در سطح جهانی. خیلی تألیف در این زمینه داشت. یکی از صاحب‌نظران شناخته شده در این زمینه در جهان بود.

بعد هم که از ایران بیرون رفت، در سازمان ملل بود.

بله. آقای رهنما قبل از اونم که به ایران بیاد، به عنوان نماینده سازمان ملل به کشورهای آفریقایی بود برای اجرای فرماندم ...

این دومین ایرانی بود که تو این عرصه تو دنیا مطرح بود. اولیش آگریادان باشه در ایام کودکی ما آقای عبود بود که اونم به عنوان نماینده سازمان ملل به یکی از این کشورهای آفریقایی رفته بود.

پس از سقوط هواپیمای داگ هامر شولد، و همین‌طور در سال‌های بعد آقای رهنما از طرف بعضی از کشورهای جهان سوم و همین‌طور کشورهای غربی کاندید دبیرکلی سازمان ملل شدند. منتهی شرط نخست اینکه کسی دبیرکل سازمان ملل بشه، اینه که کشور متبوعش اون شخص رو کاندید کنه. دولت وقت ایران و شاه حاضر نشدن این کار رو بکنن. به همین دلیل وقتی نشد او رو بردن یونسکو. آقای رهنما می‌اومد و هر وقت هم که به مشکلی برمی‌خوردیم، با او مدن اون، همه از این رو به اون رو می‌شدن و کارها دوباره رویه راه می‌شد. اگر با هم اختلاف داشتیم و توی سر و کله هم می‌زدیم، آقای رهنما می‌اومد و با کدخداهای منشی و متانت و علاقه مشکل رو حل می‌کرد و می‌رفت.

اینکه در چنین جوی کاری می‌کردی، هیچ



دیدخ بود، به من زنگ زد و گفت که او از شاگردان خانم سلطانی بود.

بله. ایشان ضمن اینکه در کتابخانه ملی کار می‌کرد، استاد رشته کتابداری در دانشگاه هم بودن. خیلی از کتابداران امروز ایران از شاگردان ایشان هستن. باید گفت اگه خانم پوری سلطانی نبود، ما در الشتر هم موفق نمی‌شدیم.

چرا؟

برای اینکه وقتی ما به اونجا رفتیم، کار اداری بلد نبودیم. ما هیچی نداشتیم. نه مدرکی، نه پشتیبانی از کسی. برای اینکه یکی از شرایط رفتن به اونجا این بود که ما نمی‌تونیم کادر اداری داشته باشیم. وقتی کارمان داشت جلو می‌رفت، جمعیت مون زیاد شد و کارکنان هم زیاد شدند. خوب کارهای عمرانی بود، راننده داشتیم، کارهای فنی داشتیم. کارگاه و... داشتیم، و این‌ها احتیاج به سازماندهی داشت. خانم سلطانی از اداره‌شان مرخصی گرفت و آمد پیش ما. تمام کارمندان‌شون با ما دشمن شده بودن که چرا اونا رو رها کرده و رفته الشتر. و خانم سلطانی آمد و یک سال پیش ما موند...

یک سال؟!

بله، یک سال. و نه تنها در سازماندهی امور نظمی برقرار کرد، بلکه دفتر و دستک ما را سازمان داد و سوابق کاری افراد و تنظیم گزارشات و غیره رو، همه رو ایشان به عهده گرفتن و به دیگران یاد دادن و به جریان انداختن. میان زنا خیلی کار کردن. و در تمام کارهایی که ما اونجا انجام می‌دادیم، یکی از کسانی که نقش مؤثر در پیش‌برد آنها داشت، خانم سلطانی بود. واقعاً بدون خانم سلطانی ما نمی‌تونستیم این

یادمه که یه علاقه مشترک من و تویکی روزنامه‌نگار شدن، یکی دیگه هم نماینده مجلس شدن بود.

درست است یکی از هدفای هر دوی ما این بود که می‌خواستیم برویم مجلس. انگیزه این هم، عمومی تو بود که اولین قوچانی وکیل مجلس بود، آقای غلامحسین رحیمیان.

بله، که بریم اونجا تکلیف‌مان را با دولتی‌ارو شن کنیم. و در آن نامه‌هایی که من و تو برای هم فرستاده بودیم، یکی از چیزایی که توشون بود اینکه ما باید ال بکنیم و بل بکنیم و مملکت رو درست کنیم. راجع به دزدان...

دزدان و غارتگران...

... بله. از این حرف‌ها و وطن‌فروش‌ها و همه این‌ها. و ما با این ایده بودیم و واقعاً هم همین بود. و هر کار دیگه‌ای هم کردیم، همیشه این علاقه به این مسایل وجود داشت. و علاقه به کشور همیشه بود. روزنامه‌خوانی داشتیم، مجله‌خوانی داشتیم...

سرگرمی دیگه‌ای نبود و فقط باید می‌خوندیم...

خوشبختانه. و این داستان نوشتن من هم، چیزایی که من به خاطر تو نوشتم. والا هنر زیادی هم نیست.

نه خیلی زیبا هستن، خیلی. خوب برگردیم به زندگی شخصی. از دوستی با خانم پوری سلطانی گفتی. وقتی ایشان فوت کردند، ما مطلب بسیار مفصلی تو مجله گذاشتیم. خانم سلطانی و همین‌طور همسر خودت، انگار اولین بانیان کتابداری ایران بودن. آدم‌های بزرگی بودن.

نه، نه. همسر من شاگرد پوری بود. خانم پوری سلطانی، بله یکی از بنیان‌گذاران کتابخانه ملی بود و اگر پوری و چند نفر دیگر نبودن، اصلاً کتابخانه ملی وجود نداشت بعد از انقلاب.

این آقای طبیبانی که معلم بود و رئیس دبیرستان تو قوچان، وقتی زندگی‌نامه خانم پوری سلطانی را تو «میراث ایران»

احساس ترس و نگرانی از امنیت جانی نداشتی؟ بالاخره همه تنگ داشتند...

به هیچ وجه. تنها وقتی انقلاب شد و مردم تنگشانو از توی دیوارها دراوردن، فهمیدیم در چه جهنمی بودیم و خبر نداشتیم. بهتان گفتم، چون مردم با ما خوب بودن و از مون حمایت می کردن، حتی بالایی ها جرأت نداشتن با ما دریاقتن.

حتماً بالاییا زیادم از شماراضی نبودن.

بله همین آقای فرحبخشیان، که استاندار بود، با ما خیلی مشکل داشت. برای اینکه ما کارهایی می کردیم که تو جاهای دیگه نمی شد. بعد هم کارهایی می کردیم که ارزان قیمت درمی اومد. مشکل ما با مردم نبود. مشکل ما با دولت بود و دوایر دولتی.

درست مثل موقعی که من در پادگان سلطنت آباد بودم، آزمایشگاه رو که از طرف دانشگاه راه انداختم، تیمسار منیعی گفت، ما ارتشی ها کمک می کنیم، تنها مشکلی که خواهی داشت با دکترهای ارتشه. و همین طور هم شد.

بعد از اینکه انقلاب شد، عده ای از طرف نخست وزیر (فکر کنم موسوی بود) آمدن و گفتن که کار رو ادامه بدیم. پیش از اون آموزگار...

یعنی همین جمشید آموزگار که نخست وزیر شد؟

بله، گروهی از معروف ترین کارشناسای سازمان برنامه رو فرستاد تا طرح سلسله را ارزیابی کنن و نظر خوشون رو درباره ادامه یا توقف طرح بدن. آموزگار وقتی با نظر صریح و مثبت گروه کارشناسا روبرو شد، نه تنها طرح را تعطیل نکرد، بلکه قرار شد در مناطق دیگه ایران هم چنین طرحی اجرا بشه.

آموزگار هنگامی که وزیر نفت بود سفری به الشتر کرد برای بررسی درستی و نادرستی گزارش پزشکان طرح در مورد وجود چند مریض مالاریایی زمانی که اون وزیر بهداشتی بود. سازمان بهداشت جهانی ریشه کنی مالاریا رو رسماً اعلام کرده بود و پیدا شدن چند مالاریایی در الشتر باعث تعجب بود. به همین دلیل اومده بود تا خودش مسأله را بررسی کنه. وقتی فهمید که اینا تو امارات عربی مالاریا گرفتن، خوشحال شد و چون مردم ازش به استادبوم ورزشی خواسته بودن، چند روز بعد یه چک پنج میلیون تومنی برای طرح



فرستاد و استادبوم را با همین پول ساختیم. با ذکر این نمونه می تونید به احساس مسؤولیت بزرگ مردان اون زمان پی ببرید، هرچند ما همیشه همه اونا را با حرارت و شدیداً برچسب نوکری می زدیم و محکوم می کردیم.

شنیدم در همین جای شما شهبانو فرح هم اومده بود و دو سه شبی مونده بود. درست است؟

نه ببینید. این ها در رقابت با هم هرکس می رفت یک طرحی از یک جایی می آورد و می خواست به اسم خودش اون رو راه بندازه. اشرف وقتی توسازمان برنامه پول نبود، از بودجه سازمان شاهنشاهی اولین پول رو به ما داد. و دو بار هم اومد. بعد اشرف، فرح هم که نمی خواست عقب بمونه، اونم اومد و همه وزیرها رو هم آورد و دستور داد که هرچی طرح لازم داره در اختیار ما بذارن، و به من گفت هرکدام از وزیرا که کارشون رو نکردن، به من بگو. اونا با من سروکار دارن. گفته بودن که شاه هم قراره بیاد. ولی ما واقعاً دوست نداشتیم که این قدر مقامات بیان. ولی آقای رهنما می گفت، بالاخره شما مجبورید برای پیش بردن کارتون، یه پوشش

دیگه ای هم داشته باشید. بعد گفتیم، باشه ولی وقتی اونا میان، ما نباید مجبور باشیم که کت و شلوار بپوشیم و کراوات بزنیم و غیره... گفتن اشکالی ندارد، همین که برای خودتان تمیز و مرتب باشید کافیه.

در پایان دلم می خواد تأکید کنم که موفقیت «طرح توسعه سلسله» مرهون تلاش و زحمت همه مربیان و مردم یاران (مروجان، معلمان و بهروزان)، کارمندان، رانندگان، پرسنل فنی و خدماتی، زنان و مردان روستاهای بخش سلسله، کارشناسان و متخصصان ایرانی و خارجی که با پیشنهادات و نظرات خود به یاری طرح آمده بودند، بود و همین اینجا از همگی سپاسگزاری می کنم. باید اضافه کنم که، وجود روانشاد دکتر مجید رهنما، متفکر بزرگ و بی همتا، رئیس و مبتکر طرح سلسله، شخصیتی مردمی و خاکی، بهترین ضامن موفقیت ما بود. او بود که با راهنمایی ها، و فعالیت های خستگی ناپذیر و اندیشه های ناب و عشق به همکاران و مردم الشتر دست ما را گرفت و پا به پا برد. روانش شاد و نامش مانا.

همسر خودتان هم در کتابخانه ملی، گویا از بستگان خانم سلطانی هستند.

بله، خانم سلطانی عمه ایشان بودند.

گویا دختری هم دارید که در کارهای هنری است.

بله، او هم الان تهران است و در حال ادامه تحصیلاتش است.

خوب، چه پیامی داری برای نسل آینده؟
والا جای پیامی نیست. هرکسی باید راهش رو خودش پیدا کنه. با پیام و نصیحت نمی شه برای کسی چیزی رو تغییر داد.

راجع به آینده چه پیش بینی داری؟

من ناامید نیستم. و معتقدم که بالاخره در هر شرایطی مردم راه خودشون رو پیدا می کنند و مشکلات را از سر راه خواهند داشت.

خیلی ممنون از اینکه بالاخره به دام مصاحبه من افتادی. خیلی خیلی ممنون. خدا حافظ.

من از تو ممنون که زحمت کشیدی. من از این خوشحالم که تو را دیدم....

تاجیکستان

تنها جایی که بیش از خود ایران، احساس ایرانی بودن کردم

دکتر امید مجد استاد دانشگاه

نوروز ۹۳ تاجیکستان بودم. آنجا تنها جایی است که انسان احساس ایرانی بودن می‌کند، حتی بیشتر از خود ایران! این حس، از لحظه ورود به فرودگاه دوشنبه که بیت حافظ را بر آن نوشته‌اند، شروع می‌شود. رواق منظر چشم من آشیانه توست کرم نما و فرودگاه خانه خانه توست

زبان زیبای فارسی با تلفظ کهن خراسانی اندیشه را تا دور دست‌های دوران سامانیان و سپس می‌برد با آن لغات فراموش شده کهن دری و پهلوی. وارد شهر که می‌شوی تمام کوچه‌ها و خیابان‌ها با اسامی ایرانی نامگذاری شده و تندیس‌های خیام و ابن سینا و رودکی و فردوسی و... همه جابه چشم می‌خورد. واحد پولشان «سامانی» است که ناخودآگاه شکوه شاهنامه را در دل متجلی می‌کند.

نام‌های زنان گیسو فروهشته آنها با آن لباس‌های شاد و رنگی و پوشیده، این هاست: دلربا، دلکش، دلبر، فرنگیس، مشک افشان، گیسوسیه، ... و نام مردان شان سیاهش، و ایرج، فریدون و فرهاد.... همه شهر به سبک ایران باستان غرق سرود و آواز و رامشگری و خنیاگری است و در تقویم شان شش ماه سال را از عزا پر نکرده.

پیش از نوروز همه مردم در کوی و برزن می‌نوازند و می‌رقصند. روز اول نوروز در مکان بزرگی به نام نوروزگاه، که به شیوه تخت جمشید آراسته شده، جمع می‌شوند و هزاران هزار انسان دست افشان و پایکوبان شادی می‌کنند. مکان‌های جغرافیایی کشورشان برای اهل ادبیات و تاریخ نام‌هایی رویایی است: جیحون و بدخشان و خجند و... حتی مکان‌هایی که جزو تاجیکستان نیستند، ولی وقتی در آن فضا قرار می‌گیری نام‌شان فریاد می‌آید خوارزم و بخارا و سمرقند ذهن را به هر سوتی می‌کشانند. فاصله ده ساعته دوشنبه تا نزدیک‌ترین ساحل فرارودان را با شوقی کودکانه طی می‌کنم و در دهم گذر کیخسرو از جیحون و تیرآرش و تسلیم شدن سیاوش که می‌گفت:

یکی کشوری جویم اندر جهان
که نامم ز کاووس ماند نهان
ز خوی بد او سخن نشنوم
ز پیکار او یک زمان بغنوم*

و نبرد جلال‌الدین با همه تلخ و شیرین‌شان مرور می‌شوند. دوست دارم به فرارودان بزنم و نهنگی هم سر برآرد و شعر مولوی را تجسم بخشد:

چه دانستم که این سودا مرا زین‌سان کند مجنون
دل‌م را دوزخی سازد دو چشمم را کند جیحون
چه دانستم که گردابی مرا ناگاه بر باید
چو کشتی‌ام در اندازد میان قلزم پر خون
زند موجی بدان کشتی که تخته تخته بشکافد
که هر تخته فرو ریزد ز گردش‌های گوناگون
نهنگی هم برآرد سر، خورد آن آب دریا را
چنان دریای بی‌پایان شود بی‌آب چون هامون

نوروز ۹۳ در تاجیکستان نوروزی رویایی بود ابتدا اندوه می‌خوردم که چرا این تکه از بدن ایران جدا شده، ولی بعداً اندیشیدم همان بهتر که جزء ایران نیست تا حداقل بر روی این کره خاکی که روزگاری چهل و چهارصد سرزمین‌هایش زیر پای پادشاهی داریوش بود، زمین کوچکی باقی مانده باشد که رنگ و روی ایرانی به خود گرفته است. با درک درست‌تر و منطقی‌تری از دین، برگور مردگان عرب نوحه نخوانند و فرق نوزادانشان را به یاد علی اصغر نخرانند و نام خیابان‌هایشان جبر بن عدی و عمار یاسر نباشد و برگ‌های تقویم کشورشان با نام ام‌البین و ابوذر ورق نخورد.

کشورشان را دستار بندان تندرو که دوست دارند مملکت را با مفاتیح الجنان و حلیه‌المتقین اداره کنند به گروگان نگرفته باشد. از درود یورش نوحه و روضه نبارد و مداحانش بر صدر ننشینند و قدر نبینند. به امید روزی که مُلک دارا از تصرف ضحاکیان بدرآید و بار دیگر جشن و شادی و سرور لبریزش کند.

* تَغْنُوم به معنی «به خواب نرم» و پراستار

زبان فارسی

– زبان فارسی در ۲۹ کشور جهان صحبت می‌شود که در ردیف ششم بعد از زبان اسپانیایی و پیش از زبان آلمانی (از نگاه شمار کشورهای که در آنها فارسی صحبت می‌کنند) رده‌بندی شده است.

– زبان فارسی زبان دوم کلاسیک جهان پس از زبان یونانی شناخته شده است که همه ویژگی‌های یک زبان کلاسیک را داراست؛ زبان‌های لاتین و سانسکریت در ردیف‌های سوم و چهارم آمده‌اند!

– زبان فارسی از نظر شمار و تنوع مثل (ضرب‌المثل) در میان سه زبان اول جهان جای دارد.

– زبان فارسی از نظر دامنه و تنوع واژه‌ها یکی از پرمایه‌ترین و بزرگ‌ترین زبان‌های جهان است. در کمتر زبانی فرهنگ لغاتی چون دهخدا در ۱۸ جلد و یا فرهنگ معین در ۶ جلد دیده می‌شود.

– زبان فارسی توانایی ساختن ۲۲۵ میلیون واژه را دارد که در میان زبان‌های گیتی بی‌ماند است.

– زبان فارسی سیزدهمین زبان پرکاربرد در محتوای وب است.

– زبان فارسی یک سده از لاتین و دوازده سده از انگلیسی جلوتر است.

– از ۱۰ شاعر برتر جهان ۵ تن از آنها فارسی زبان هستند.

قدر زبان فارسی را با درست فارسی صحبت کردن بدانیم و آن را گرامی بدانیم و برای آگاهی از جایگاه و اهمیت آن اطلاع‌رسانی کنیم.

شعر معروف "If" اثر شاعر انگلیسی «رودیارد کیپلینگ» است. بازگردان شعر از من است. در تاریخ ۴ مرداد ۱۳۵۸، روزی که همسر بی‌گناهم، دکتر شجاع‌الدین شیخ‌الاسلام‌زاده، به حبس ابد محکوم شد، من این شعر را که گویی وصف حال همسرم بود، به فارسی برگرداندم و به زندان اوین فرستادم. قصدم آن بود که او بخواند و با شهامت و استقامت بیشتر با ظلم روبرو گردد.

باز گردان شعر با عنوان «آنگه» آغاز می‌شود، و ضمن برخورداری از محتوای شعر کیپلینگ، تا اندازه‌ای از آزادی کلام شعری بهره‌مند است. با احترام، آذر آریان‌پور، آبان ۱۳۹۷

If

By Rudyard Kipling

Persian Translation by Azar Arianpour

If you can keep your head when all about you
Are losing theirs and blaming it on you,
If you can trust yourself when all men doubt you,
But make allowance for their doubting too;
If you can wait and not be tired by waiting,
Or being lied about, don't deal in lies,
Or being hated, don't give way to hating,
And yet don't look too good, nor talk too wise:

If you can dream—and not make dreams your master;
If you can think—and not make thoughts your aim;
If you can meet with Triumph and Disaster
And treat those two impostors just the same;
If you can bear to hear the truth you've spoken
Twisted by knaves to make a trap for fools,
Or watch the things you gave your life to, broken,
And stoop and build 'em up with worn-out tools:

If you can make one heap of all your winnings
And risk it on one turn of pitch-and-toss,
And lose, and start again at your beginnings
And never breathe a word about your loss;
If you can force your heart and nerve and sinew
To serve your turn long after they are gone,
And so hold on when there is nothing in you
Except the Will which says to them: 'Hold on!'

If you can talk with crowds and keep your virtue,
Or walk with Kings—nor lose the common touch,
If neither foes nor loving friends can hurt you,
If all men count with you, but none too much;
If you can fill the unforgiving minute
With sixty seconds' worth of distance run,
Yours is the Earth and everything that's in it,
And—which is more—you'll be a Man, my son!

آنگه

آنگه که جمله از ننگ سر فرو هشته‌اند

و ترا گنه‌کار می‌خوانند

تو باز سر افراشته داری؛

آنگه که نامت را خدشه‌دار می‌کنند

تو اعتماد به خویشتن را از کف ندهی،

آنگه که بردباری آزارت می‌دهد

تو باز شکیبایی جویی،

و به هرچه دروغ می‌شنوی، راست پاسخ گویی،

آنگه که دل‌ها از کینه انباشته‌اند

تو دل به کینه نسپاری،

آنگه که به شیرینی رویا پناه می‌بری

اما از درک واقعیت غافل نمایی

و اندیشه نیک را با کردار همراه سازی،

آنگه که با پیروزی و شکست رو به رو گردی

و به این دو شیاد یکسان بخندی،

یا کردار راستین‌ات را دگرگون نمایند

تا ابلهان را بفریبند

و تو بر ابروان گره نبندی،

آنگه که حاصل عمرت را بر باد دهند

و قامت راست کنی و از نو بسازی،

یا تمامی هستی خود را

در نیل به آرمانی مقدس بازی

و این باخت را آغاز پیروزی فردا بپنداری

و هرگز شکوه نکنی،

آنگه که امید و ایمانت را برپایند

و باز نومید نگردی،

آنگه که حاکم شوی و فروتن مانی

یا محکوم گردی و توانا مانی،

آنگه که دوست و دشمن در اراده‌ات تصرف نتوانند

و خُرد و کلان در دیده‌ات یکسان آیند

و لحظه‌های تیره امروز

نویدبخش فرداهای روشن باشند،

آنگه، ای پسر من

زمین و زمان از تو باید

و نام انسان ترا شاید!

A Bilingual, Cultural & Educational Publication



Support Your Persian Heritage Advertise Your Business or Services

To Place an Ad or Subscribe, Contact Us:

Yes! I want to subscribe to Persian Heritage

- ☐ \$32 for one year (US) \$52 for two years (US)
☐ \$40 one year (Canada & Mexico - credit card only)
☐ \$52 one year (Europe & other - credit card only)

Name _____

Address _____

City _____ State _____ Zip _____

Please clip and return with payment to:
Persian Heritage Inc.
110 Passaic Ave. Passaic, NJ 07055

Tel: 973 471 4283

Fax: 973 471 8534

www.persian-heritage.com

e-mail: Mirassiran@aol.com